

سلاح جدید سربازان انگلیسی در افغانستان



بقیه در صفحه 8

* دیدگاه *

"افیون توده ها"

نگاهی به ماهیت و نقش اجتماعی دین

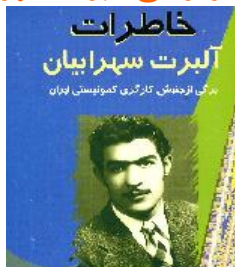
بقیه در صفحه 11

سهیل آصفی آزاد باید گردد!

و زان پس، سخن گفتن، نفس جنایت شد
هژیر پلاسچی

بقیه در صفحه 14

یادی از رفیق آلبرت سهرابیان



بقیه در صفحه 17

* دیدگاه *

شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منط
ادامه بحث مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم (بخش دوم)

مصاحبه صادق افروز با تراب ثالث

بقیه در صفحه 17

اوضاع و احوال سیاسی ایران

برگرفته از گفتگوی رادیو برابری در تاریخ هشتم سپتامبر 2007 (هفدهم شهریور 1386) با رفیق محمد رضا شالگونی درمورد : اوضاع و احوال سیاسی ایران...، عزل و نصب های اخیر رژیم، رویا رونی دولت آمریکا باحکومت اسلامی، رواج شایعات حمله برق آسای نظام آمریکا به ایران، راه های پیشروی جنبش های اجتماعی، گسترش موج سرکوب ها و اعدام ها، تغییر و تحول در میان جریان های اپوزیسیون و سند سیاسی گنگره دوازدهم سازمان " راه کارگر" ... بقیه در صفحه 1

به انگیزه ششمین سالگرد فاجعه 11 سپتامبر

= تفاوت ما با دو قطب این جدال =

آرش کمانگر

شش سال پیش در 11 سپتامبر 2001 شماری از جوانان عرب معتقد به بنیادگرایی و فنتایسم اسلامی با بدست گرفتن کنترل چند هواپیمای مسافربری امریکا برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی نیویورک و نیز ساختمان مرکزی پنتاگون را مورد حمله انتحاری خود قرار میدهند . هواپیمای دیگری که ظاهرا هدف آن کاخ سفید بوده است، قبل از رسیدن به مقصد خود، سقوط

بقیه در صفحه 5

به بهانه انتشاریک بیانیه دانشجویی

تقی روزبه

درصورت گذاربه اقدام های سراسری توسط جنبش دانشجویی برکسی پوشیده نیست که دانشجویان دانشگاه امیرکبیربدلیل نقش برجسته اشان درمبارزه علیه استبدادوبرای آزادی و برابری، همواره موردخشم و نفرت ویژه حاکمان قرارداشته اند.ودراین میان،مقابله درخشان دانشجویان باحضوراحمدی نژاد بقیه در صفحه 7

حق گوئی، ظالم

بقیه در صفحه 7

روشنگری

وقتی "شیخ کوچک قدیم اصلاحاتی" کافه را بر هم می زند

بقیه در صفحه 9

فواد شمس

* دیدگاه *

کمپین یک میلیون امضاء برای جنبش زنان، یک ضرورت بود

نیلوفر گلکار



بقیه در صفحه 10

* دیدگاه *

نی شکسته

بقیه در صفحه 16

برگردان ناهید جعفرپور

Uri Avnery

اوضاع و احوال سیاسی ایران

گفتگو با رفیق محمد رضا شالگونی

برگرفته از گفتگوی رادیو برابری در تاریخ هشتم سپتامبر 2007 (هفدهم شهریور) با رفیق محمد رضا شالگونی درمورد : اوضاع و احوال سیاسی ایران...، عزل و نصب های اخیر رژیم، رویا رونی دولت آمریکا باحکومت اسلامی، رواج شایعات حمله برق آسای نظام آمریکا به ایران، راه های پیشروی جنبش های اجتماعی، گسترش موج سرکوب ها و اعدام ها، تغییر و تحول در میان جریان های اپوزیسیون و سند سیاسی گنگره دوازدهم سازمان " راه کارگر" ...

برابری: در این دو سه هفته گذشته، باز هم شایعاتی پخش شد مبنی بر احتمال حمله برق آسای آمریکا به ایران، هر چند وقت یکبار این شایعات پخش می شود. این شایعات از کجا سر چشمه می گیرند و چرا رواج داده می شوند؟ اگر از طرف دیگر هم مساله را نگاه کنیم، هنوز خط تحریم و جنگ تمام نشده، علیرغم خبرهایی که در مورد توافقات آژانس با مذاکره کنندگان حکومت اسلامی، رسیده است. از سوی دیگر رژیم فرمانده سپاه پاسدارانش را عوض کرده و بجای صفوی، جعفری آمده؛ رفسنجانی علاوه بر ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام، رئیس مجلس خبرگان رژیم هم شده است که در رقابت با جنتی از جناح دیگر بود. این تحولات رژیم در چه ارتباطی است؟ آیا بوجود آوردن نوعی تعادل جدید در رژیم برای مواجهه با شرایط بین المللی و فشارهای استراتژیک وجود دارد؟ دست آخر اینکه مسیر پیش روی جنبش های اجتماعی و سیاسی در ایران از چه راهی می گذرد و چالش های پیش روی آن چیست؟ چگونه در شرایط کنونی مبارزات مردمی می تواند علیه ظلم و ستم حکومت اسلامی و برای آزادی و دموکراسی اوج بگیرد و گسترش یابد؟ همه اینها را با آقای محمد رضا شالگونی درمیان می گذاریم. بشما آقای شالگونی سلام و روز بخیر می گویم.

شالگونی: من هم به شما و شونندگان عزیز سلام عرض می کنم، زنده باشید!

برابری: آقای شالگونی اجازه بدهید از همان نکته اول شروع کنم: شایعاتی که دال بر احتمال حمله برق آسای آمریکا به ایران هست، از کجا سرچشمه می گیرد و اساساً چرا سرچشمه می گیرد؟

شالگونی: ببینید! از یکطرف وضعیت آمریکا در داخل و حتی در داخل هیأت حاکمه آمریکا طوریست که امکان حمله حالا و در این شرایط خیلی عجیب به نظر می رسد. یعنی واقعیت اینست که حالا بررسی مساله عراق در دستور کار است که بایستی نتیجه آن را در سپتامبر به کنگره آمریکا گزارش بدهند و بودجه عراق درگرو این گزارش است و بنابراین شروع کردن جنگ دیگری در گرما گرم این ماجرا، از یک نظر خیلی عجیب به نظر می رسد. از یکطرف دیگر در بین هیأت حاکمه آمریکا یک نوع توافق وجود دارد که جمهوری اسلامی در نتیجه سیاست خاورمیانه ای خود آمریکا، تقویت شده است. در حالی که در عراق چشم انداز بهبود اوضاع دیده نمی شود، جمهوری اسلامی نیرومندی که متحدینی در اینطرف داشته باشد که شیعه باشند و قبلاً مراداتی با آن داشته اند و حالا هم دارند، برای آمریکا عجیب خواهد بود که به آن حمله نکند. حتی "دموکرات ها" که مخالف بعضی طرح های بوش هستند، در این مورد اصلاً تردیدی بخود راه نمی دهند که باید جلوی ایران را گرفت. مثلاً دو نفر از کاندیدهای "دموکرات ها" - هیلاری کلینتون و اوباما- در مورد اینکه ایران را نبایستی بصورت کنونی، یعنی شرایطی که دارد - ادامه انرژی هسته ای اش و نفوذش در عراق - تحمل کرد، صراحتاً همان حرفی را می زنند که بوش می زند.

بنابراین من فکر می کنم در عین حال که آمریکاییها مشکلاتی دارند ولی سیاست ارباب جمهوری اسلامی راهم دنبال می کنند. این شایعاتی که مطرح شد، حقیقت این است که با توجه به کاتالهای طرح آن، نمی شود گفت که صرفاً شایعات است، یک نوع تهدید است. همان سخنرانی بوش که در جمع سربازان قدیمی ایراد شد و یکی از دو سخن رانی مربوط به سیاست خارجی اش بود، خیلی صریح و روشن تردیدی بجا نگذاشت و خیلی روشن تهدید کرد که اگر جمهوری اسلامی نخواهد عملیات "جنایتکارانه اش" را - با این عنوان می گفت - در عراق تعطیل و متوقف کند، دستور خواهد داد که اقدامات لازم در قبال آن صورت بگیرد. مسلم است که تهدید را بیشتر روی مساله عراق متمرکز می کرد. البته اینکه چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد یا نه! بحث دیگریست. بنظر من، آمریکاییها در این شرایط یک خطی را دنبال می کنند - حتی وزیر خارجه آمریکا این را بنحوی می گوید- که از یکطرف تهدید می کنند و از یکطرف راه مذاکره را باز می گذارند.

تشدید تهدیدهای کنونی آمریکا، بیش از هر چیز برای این است که دیگران و مخصوصاً چین و روسیه را وادار بکنند به اینکه با دور سوم تحریم ها، یعنی در واقع تشدید تحریم ها، موافقت کنند. این را افراد مختلفی که وابسته به محافل دولتی آمریکا هستند، بیک نحوی می گویند. و حتی رئیس جمهور فرانسه همین اواخر خیلی روشن مطرح کرد که بایستی راه مذاکره در پیش گرفته شود و برای اینکه راه مذاکره در پیش گرفته شود، لازم است که جاه طلبی های امنی ایران متوقف شود. یعنی خیلی روشن، سارکوزی

سیاست جانتب دارانه از آمریکا را دنبال میکند، در حالی که فرانسه بطور سنتی و در دهه های اخیر همیشه با آمریکا فاصله ای داشته است. اینها برای این است که بر چین و روسیه فشار بیآورند سعی کنند آنها را وادار کنند که با قطعنامه شورای امنیت توافق کنند و تحریم ها یک درجه بالا برود. من فکر می کنم که فعلاً نقدترین مساله تشدید تحریم هاست. البته ممکن است ماجرای حمله ای هم در بین باشد و اسرائیل به لبنان دست اندازی کند و از آنجا یک سلسله حرکتی را شروع کنند. ولی مساله حساس کنونی این است که احتمال اینکه تحریم ها را تشدید بکنند و چین و روسیه را وادار به تسلیم کنند، مهم تر است.

برابری: در مورد گزارش " آژانس"!

شالگونی: گزارش " آژانس" مهم است ولی باید توجه داشت که در سیاست و مخصوصاً سیاست بین المللی قانونیت اساساً چیز بسیار رقیقی است، حتی در مقایسه با فضاهای ملی اصلاً قابل مقایسه نیست. در فضای بین المللی علی القاعده زور و توازن نیرو هست که پیش می برد. و آمریکا این زور را وارد می کند و گوش کشورهای را که می تواند بکشد، می کشد و کشورهای را که نمی تواند درمخمسه ای قرار می دهد که اگر آنها اقدام نکنند، بگوید که ما مجبوریم با دور زدن سازمان ملل اقدام کنیم. البته باین صورت نمی گویند. مدام از یک طرف روی اینکه دیپلماسی باید دنبال شود می گویند و از طرف دیگر تهدیدها را مطرح می کنند. وقتی خود بوش این را خیلی صریح می گوید و اصلاً باین مساله رسمیت می دهند که شدت افزایش تلفات سربازان آمریکایی در عراق، به بعم های کنار جاده ای که یک سرش به ایران وصل است مربوط می شود و با اینکه خیلی روشن بحث راه ای اندازند و به اصطلاح، خبر " درز" می دهند که می خواهند سپاه پاسداران را جزو سازمانهای تروریست قلمداد کنند. که هسته مرکزی جمهوری اسلامی است - یعنی آشکارا اعلام کنند که جمهوری اسلامی یک دولت تروریست است، می خواهند بهانه ای برای اقداماتشان داشته باشند. البته ما ایرانیها بهتر می دانیم که هم دولت جمهوری اسلامی یک دولت تروریست است و هم سپاه پاسداران یک نهاد تروریستی است ولی آن چیزی که آنها می خواهند این است که حربه ای درست کنند برای اقداماتشان و باید به پیچیدگی این ماجرا توجه داشت!

برابری: آقای شالگونی: بالاخره نکتهدی که این شایعات از کجا و چرا سرچشمه می گیرد؟

شالگونی: من فکر می کنم که بیش از هر کجا، از خود محافل حاکمه آمریکا و حتی از خود کاخ سفید، برای اینکه هر چه بیشتر فشار را بر ایران تشدید کنند. مخصوصاً در لحظه کنونی دور سوم تحریم ها را در " شورای امنیت" پیش ببرند و اینکار را با دور زدن " آژانس بین المللی" می توانند بکنند.

برابری: از طرف دیگر احمدی نژاد گفته که اینها نمی توانند و محال است که جنگ بشود!

شالگونی: البته من جسارت آقای احمدی نژاد را ندارم، چون این حرف او مصرف داخلی دارد. توجه کنید که تنها احمدی نژاد نیست که این را می گوید و مثلاً اگر تلویزیون جمهوری اسلامی را نگاه کنید یا خبرگزاری هایش را، می خواهید بگویند که اصلاً خبری نیست و آنان جرات نمی کنند. ولی باید توجه داشت که این یک جنگی روانی است. در جنگ روانی و مخصوصاً قبل از شروع جنگ، همیشه طرفین سعی می کنند نشان بدهند که تهدیدها و رجز خوانی های طرف مقابل چیزی نیست و آنرا تضعیف کنند و بعد از شروع جنگ سعی می کنند تلفات خودشان را کم نشان بدهند. جنگ روانی یکی از لوازم جنگی در عصر کنونی است. مخصوصاً جلوگیری از افزایش نگرانی مردم ایران، یکی از هدف های جنگ روانی جمهوری اسلامی است. من فکر میکنم اینکه اصلاً جنگ نمی شود، یک بلوف سیاسی است. حالا بحث این نیست که می خواهند جنگ نکنند! بحث اینست که تقدماً می توانند از طریق همین تهدیدها حرفشان را پیش ببرند که تحریم های دور سوم را آغاز کنند که ممکن است بسیار مصیبت بار باشد.

برابری: آقای شالگونی بنظر می رسد که جمهوری اسلامی یا لاقلاً هسته مرکزی رژیم، از این شرایط نه جنگ، نه صلح استقبال می کند. یک شرایط بحرانی برای رژیم هانی که بحران زا هستند و در عین حال بحران زی هم هستند، مثل رژیم جمهوری اسلامی فضای مناسبی است. شما فکر نمی کنید که این طور باشد؟ خصوصاً این که بعد از بیست و هفت - هشت سال تغییر و تحولاتی هم در میان نیروهای اپوزیسیون صورت گرفته و بعضی باین طرف و بعضی به آن طرف چرخیده اند و خود جمهوری اسلامی هم از این شرایط استفاده یا سوء استفاده می کند!

شالگونی: واقعیت اینست که همه دولت ها، حتی آن دموکراسی های لیبرالی غربی از موقعیت بحرانی و خطر و تهدید خارجی همیشه استفاده می کنند و معمولاً استقبال می کنند. آن حرف معروف مارگارت تاچر که دموکراسی ها هیچوقت جنگ تجاوز کارانه ای را شروع نمی کنند، یکی از تبلیغ های دیپلوماتیک است که معمولاً راست ها راه می اندازند. میدانید که در خود آمریکا هم از این فضا استفاده می کنند تا چه رسد به حکومت های استبدادی و سرکوب گری مثل جمهوری اسلامی. جمهوری اسلامی مخصوصاً برای اینکه بتواند خودش را انسجام بدهد، از این فضاهای بحرانی بهره برداری میکند. فراموش نباید کرد که این رژیم همیشه از طریق جنگ یا تهدید خارجی خود را انسجام داده است، از طریق جنگ و

بقیه : اوضاع و احوال سیاسی ایران

تهدیدات خارجی به موجودیتش ادامه داده ، از طریق جنگ و تهدیدات خارجی توانسته سرکوب هایش را پیش ببرد و حالا هم از آن استقبال می کند . واقعیت این است که یک نوع انقلاف ناگفته و البته نه نا آگاهانه بین جمهوری اسلامی و آمریکا وجود دارد که هم آمریکانها از این وضع استفاده می کنند و هم جمهوری اسلامی استفاده می کند . برای جمهوری اسلامی حالا بهترین فرصت برای تشدید سرکوب ها و بگیر و ببندهاست و شایعه پراکنی ها و تبلیغات شان در باره طرح های انقلاب مخملی و غیره ، همه خیلی خوب نشان می دهد که جمهوری اسلامی از این فرصت استفاده می کند که اولاً در داخل ساختارهای خودش آرایش خودش را عوض کند که شاهدش هستیم. این میلیتاریزه کردن و امنیتی کردن و تسلط هر چه بیشتر و بی سابقه نهادهای امنیتی و نظامی در ساختارهای جمهوری اسلامی به حد کافی روشن است. ثانیاً دستگاه ولایت از این فضا استفاده میکند که هر چه زودتر آتش خودش را بپزد. بگیر و ببندهایی را که راه اندخته اند ، شاهد گویای این طرح است. و آمریکا هم این فرصت ها را به آنها می دهد و حتی بعضی وقت ها آگاهانه هم می می دهد . مثلاً آدم مهمی مثل چامسکی که تحلیل گر تیز سیاست خارجی آمریکاست و معمولاً هم بسیار مطلع است ، می گوید که در طرح دولت بوش یک خطی که بتواند جمهوری اسلامی را وادار به سرکوب بیشتر بکند تا ناراضی ها را در داخل ایران شتد بدهد، وجود دارد. در جمهوری اسلامی هم می بینیم که همین جهت گیری الان اتفاق می افتد و از فرصت هم تحت عنوان این که آمریکانها می خواهند اینجا انقلاب مخملی راه بیندازند، استفاده می کنند . این تبلیغاتی که حالا راه انداخته اند و همه مخالفان را "آمریکانی" و یا مرتبط با آمریکا قلمداد میکنند ، در همین راستاست! گویا همه مردم ایران، هر کس که با جمهوری اسلامی مخالف باشد- که اکثریت قاطع مردم ایران با آن مخالفند- آمریکانی هستند! این برای جمهوری اسلامی فرصتی طلایندست . چرا باید از این فرصت استفاده نکنند؟ چرا باید از این وضعیت وجود آمده ناراضی باشند ؟ در عین حالیکه میگویند جنگی اتفاق نخواهد افتاد، بهره برداری از این فرصت را از دست نمیدهند.

پیرایی: یعنی شما گسترش اقدام ها و بگیر و ببندهای ماههای اخیر را در همین ارتباط می بینید ؟

شالگونی : قطعاً! قطعاً! همه در این رابطه است . اصلاً بگیر و ببند " ارازل و اوپاش" یعنی چه؟ اولاً تعریف ارازل و اوپاش چیست ؟ در جمهوری اسلامی از ابتدای ابتدا هر وقت خواسته اند یک مخالفی را بگیرند ، لابد یک عکس پروتوگرافیک از اتاق خوابش پیدا کرده اند یا یک رابطه نامشروع برایش ساخته اند و بعد پرونده کذا و کذا برایش درست کرده اند. و خوب خودتان می دانید که چطور درست می کنند . اگر منظور از "ارازل و اوپاش" آدم های نگون بختی هستند که قربانیان این وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که در ایران است ، واقع شده اند ، آنان لاقل از نظر نیروهای طرفدار سوسیالیسم ارازل و اوپاش نیستند ، بلکه باید بیش از همه مورد حمایت نیروهای چپ و سوسیالیست و کمونیست قرار بگیرند . دستگیری به اصطلاح "ارازل و اوپاش" یا بگیر و ببند راه انداختن علیه "بد حجابی" پوشش و مقدمه ای است برای کارهای دیگر. از اینجا شروع کرده اند و دارند پیش میروند . چقدر از آدم هایی که اخیراً اعلام کرده اند، واقعاً سیاسی نبوده اند؟ این مساله ایست که هیچکس نمی تواند بگوید و به احتمال زیاد خیلی هایشان با سیاست ارتباط داشته اند . توجه داشته باشید که اگر منظور از " ارازل و اوپاش" آن آدم های گردن کلفتی باشد که مزاحم مردم میشوند و مثلاً از مردم باج می گیرند ، آنان را که خود رژیم تحت عنوان " بسیج" جمع کرده و سازمان داده است . مساله اصلی این است که رژیم از سرکوب این قربانیان فساد و تباهی ای که خودش به وجود آورده ، استفاده می کند و با سرکوب آنها می خواهد بگوید که امنیت را برقرار می کند . خود مسؤلان بالای انتظامی خیلی صریح و روشن گفته اند که برای نشان دادن قاطعیت در اعمال حاکمیت این بگیر و ببندها باید ادامه یابد. یعنی برای اینکه به مردم نشان بدهند که در اعمال حاکمیت شان قاطع هستند و توانایی دارند، باید این را پیش می برند و حتی دارند نهادهای ویژه برایش درست می کنند.

من فکر می کنم که این اقدام ها با مساله اصلی سیاست ارتباط دارد و برای زهر چشم گرفتن از مردم است . توجه داشته باشید که وقتی که در یک ماه گذشته بیش از بیست نفر را در شهرهای مختلف در ملا عام دار می زند، فضای خاصی بوجود می آید . وقتی که صدها هزار زن را در این گوشه و آن گوشه خیابان سد راه می کنند و در باره حجاب به آنها هشدار می دهند و دهها هزار نفر را در همین رابطه دستگیر می کنند، خوب ، این فضا معنا دارد! در مجموع مرعوب می کند و خیلی ها را سر جای خودشان می نشاند . بفر حال اینها از این فرصت استفاده می کنند و مساله دقیقاً سیاسی است . **پیرایی :** آقای شالگونی، سازمان " راه کارگر" اخیراً کنگره داشته و در این کنگره یک سند سیاسی تصویب شده و منتشر هم شده است . به مسائلی که راجع به وضعیت امروز جامعه و راه روند رفت از چالش هانی که پیش روی شما برای سرنگونی جمهوری اسلامی است بعداً خواهد پرداخت . شما موقتاً اشاره کرده اید که " اغلب اقدامات رژیم در شرایط کنونی بر اساس ضرورت های آرایش نظامی صورت می گیرد "، یعنی رژیم خودش را برای جنگ احتمالی آماده می کند . سوال مشخص این است که تا چه اندازه فکر

می کنید که اولاً اینگونه است و دوم اینکه تغییر و تحولاتی که در مجموعه رژیم در دو سه هفته اخیر اتفاق افتاده و بخصوص اخیراً فرمانده سپاه پاسداران با حکم خامنه ای عوض شده و رفسنجانی هم ضمن حفظ مقام قبلی رئیس مجلس خبرگان شده، آیا در همین ارتباط است ؟ یعنی بوجود آوردن نوعی تعادل جدید در رژیم برای مواجهه با شرایط بین المللی؟

شالگونی: اولاً در آن سند کنگره " راه کارگر" در عین حال که تأکیدی روی رویا رونی آمریکا و جمهوری اسلامی وجود دارد و تبعات آن و آرایش های آن در ساختارها و نیروهای جمهوری اسلامی، ولی این مساله نادیده گرفته نمی شود که جنبش های مردمی و حرکت های اجتماعی در حال گسترش هستند . مخصوصاً تأکید می شود که درحوزه ملیت ها ، گسترش هانی وجود دارد که جمهوری اسلامی سرکوب ها را خشن تر و خونین تر کرده است. یعنی باید آن دینامک و پویانی حرکت های اجتماعی و سیاسی را در رابطه مردم و رژیم کم اهمیت ندانیم و بسیار مهم هستند. منتهی آن بگیر و ببند ها را اگر در رابطه با رویارویی آمریکا قرار بدهیم، معنای خیلی مشخص تری پیدا میکند. واقعیت این است که رژیم میدانند که حرکت های مردمی در حال گسترش هستند و میدانند که آتش فشنانی در زیر پایش در حال غریدن است و چنانچه رویارویی پیش بیاید یا محاصره اقتصادی از حد معینی حادتر شود، احتمال اینکه انفجار حرکت های توده ای در این گوشه و آن گوشه کشور صورت بگیرد و حتی سراسری شود، کم نیست. بنابراین از هم زمانی حرکت های مردمی و از جبهه خارجی میترسد و سعی میکند هر چه بیشتر احتمال هم زمانی آنها را کاهش بدهد، و تلاش میکند نگذارد جنبش های اجتماعی، بیک آرایش بزرگ برسند و سازماندهی بکنند. در مورد بسیاری از جنبش های اجتماعی تاکتیک رژیم این است که آنها را از رسیدن به بلور بندی تشکیلاتی بازدارد. در آمدن آنها از حالت پراکنده و ساختار پیدا کردن آنها و داشتن سمت و سوی روشن و سراسری شدن آنها و گستردگی شبکه ارتباطاتشان، چیز است که رژیم از آن میترسد و میکوشد جلوش را بگیرد که مبادا در لحظه بهم خوردن توازن، حادثه ای بوجود بیاید.

در مورد بعضی از حرکت ها بویژه در حوزه های ملی و مخصوصاً در جاهانی مثل بلوچستان، خوزستان و کردستان که حرکت های مسلحانه هم وجود دارد - خب ، بعضی هایشان هم متأسفانه از کمک های آمریکا و غره برخوردار هستند- و اینها را بهانه میکنند و خیلی خونین تر سرکوب میکنند و حتی سرکوب را خیلی توده ای تر و خشن تر تا حالت خفه کردن پیش میبرند. من فکر میکنم که با توجه به شرایط کنونی، جمهوری اسلامی در وضعیتی است که خودش میدانند با چالش های بزرگ از داخل و از خارج روبرو است. بنابراین مجبور است خودش را برای این اوضاع آماده کند و آماده میکند.

تغییر فرمانده سپاه پاسداران را من مشخصاً نمیتوانم بگویم که اصلاً مبنایش چیست! اینکه آن تغییر چه معنی ای دارد، چیزهای قانع کننده ای برای خودم ندارم که بتوانم روی آنها بایستم. در تفسیرها و خبرهایی که از منابع موجود میاید، هنوز یک چیز روشن و محکم و قانع کننده ای که علت این تغییر را بیان کند ، نمی بینم. مسلم است که تغییر مهمی اتفاق افتاده و این تغییر صرفاً نمیتواند مبنای تکنیکی و اداری داشته باشد ، بلکه معنای سیاسی روشنی دارد. منتهی چه هست! باید صبر کنیم تا مقداری پخته تر قضیه را بفهمیم تا نظر منجمی داشته باشیم.

اما در باره " انتخاب " رفسنجانی به ریاست مجلس خبرگان، من فکر میکنم که آن چیزی است که از کنترل لاقل یک جناح حکومت در رفته است. تردیدی نیست که در مقابل رفسنجانی، جنتی را علم کردن و آن فضا را بوجود آوردن- که در رابطه درونی هیأت حاکمه فضای حادی هم بود- معنای داشته است. دراینکه روحانیون در مجموع - آن روحانیونی که در سیستم حکومتی جایگاهی دارند و در رابطه با تشکیلات مذهبی روحانیت شیعه هم مهم هستند- از این انتخابات نگران بودند، تردیدی نیست. این "انتخابات" نشان دهنده نگرانی آنها است، که میترسند وزن روحانیت به نفع دستگاه ولایت و یک جانبه شدن و یکه تاز شدن خود ولی فقیه و نیروهای مسلح، تضعیف شود. بنابر این، یک واکنش است، که در مقابل فشارها می ایستند و به آدمی مثل رفسنجانی رأی میدهند. خود رفسنجانی نیز بنحو خیلی ظریفی میخواست نشان بدهد که مجلس خبرگان ظرفیتی دارد، که میتواند کارهایی را انجام دهد، یعنی یک سلسله رجز خوانیها برای جناح مقابل و حتی بطور پوشیده برای مقام ولایت مطرح میکند. اینها در خور توجه هستند و نشان دهنده این هستند که ناراضی و نگرانی در داخل روحانیت و در داخل خود صفوف نیروهای رژیم جمهوری اسلامی با توجه به وضعیتی که در پیش است، بالا میروند.

پیرایی : شما به جنبش های اجتماعی هم اشاره کرده اید. در شرایط کنونی این جنبش های اجتماعی بنظر شما چگونه میتوانند اوج بگیرند، گسترش پیدا کنند و توده ای شوند؟

شالگونی : اولاً آن تفکیک هانی که ما مطرح میکنیم و در سند «کنگره سازمان راه کارگر» هم آمده است که بین سرکوب ها، یال خیلی خشن تر سرکوب ها و یال نسبتاً ملایم- که البته آمده است که آنها هم در حال خشن شدن هستند- سرکوب را داریم ، این تفکیک یک وظیفه دارد. وظیفه اش اینست که مخصوصاً آرایش نیرو را نشان بدهد و اینکه جمهوری اسلامی از یک جهت بر اینکه نمیتواند جنبش ها را سرکوب کند، آگاهی دارد. واقعیت اینست که اگر سرکوب را بیشتر از حد معینی در مورد بسیاری از جنبش ها خونین کنند، فکر میکنند که اوضاع خراب تر میشود. هر سرکوبی نمیتواند

بقیه : اوضاع و احوال سیاسی ایران

کشور را آرام بکند، یا اعتراضی را خاموش کند، بلکه میتواند مانند بنزینی که بر آتش بیاندازد، اشتعال را بیشتر کند. ولی از طرف دیگر ما میخواهیم این را هم نشان بدهیم که سرکوب هانی که در مورد جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی و غیره هست، میتواند بیشتر از این هم خشن شود. ما باید خودمان را برای این وضعیت آماده کنیم. باید آرایش لازم را داشته باشیم.

من فکر میکنم در وضعیت کنونی که رژیم هم میدانند وضع شکننده است - برخلاف آنچه وانمود میکنند، و بعضی هم فکر میکنند که رژیم بر اوضاع مسلط است. « اگر چه متأسفانه رویاوانی آمریکا از جهتی رژیم را تقویت میکند، ولی واقعیت اینست که تشدید فلاکت، بدبختی های توده ای و همچنین فساد و تباهی ای که رژیم بوجود آورده است، باعث میشود که ناراضیانی بشدت و بصورت جهشی افزایش پیدا کند. اگر توجه داشته باشید، همین الان و طی سال اخیر وضعیت اقتصادی بصورت جهشی بدتر شده است ؛ بصورت خیلی چشم گیر، تا حدی که حتی خود مقامات جمهوری اسلامی نیز ناگزیر میشوند آنرا بیان نمایند. حتی تلویزیون جمهوری اسلامی ناگزیر است آنرا منعکس کند. بنابراین این آنها میدانند که وضعیت شکننده است.

در چنین وضعیتی، درست است که ما از مداخله آمریکا در امور کشورمان و اینکه مصیبت بزرگی میتواند بیاید، بشدت نگران هستیم و با آن مخالفیم و میدانیم که آمریکا چیزی از جمهوری اسلامی کم ندارد و میتواند مصیبت ها را بیشتر کند، ولی توجه داریم که خود این رویارویی، دیالکتیک متناقض وضعیت کنونی است. یعنی رژیم آنقدر هم دستش باز نیست که هر کاری بخواهد بتواند بکند و این را استراتژیست های رژیم هم متوجه هستند. بنابراین این در شرایط کنونی میشود از راه های سنجیده و بصورت خیلی روشن، جنبش ها خوششان را گسترش بدهند. مثلاً ما مطرح کرده ایم و جا دارد که باز هم مطرح کنیم که جنبش کارگری، زنان، جوانان، دانشجویان (یا در ارتباط با همین مسئله حجاب) میتوانند با حرکت سنجیده، که سرکوب را روی افراد محدودی متمرکز نکند و به ناگزیر پخش شود، هزینه سرانه مقابله با سرکوب را کاهش دهند.

این شیوه ها بسیار، بسیار مهم است و مثلاً استفاده از نافرمانی مدنی در شرایطی برای جنبش زنان و برای مبارزه با سیاست "بد حجابی و بد لباسی" که رژیم تبلیغ میکند؛ اگر زنان و جوانان در مقیاس وسیع بتوانند اینرا بشکنند - که بنظر من در این شرایط میتوانند - رژیم واقعاً عاجز میشود. و بعلاوه در این شرایط مسئله اصلی آنست که ضمن اینکه از تناقضات این وضعیت رویارویی باید استفاده کرد، ولی بهیچ وجه نباید بیکی از دو طرف ماجرا در غلطی، این مسئله مهمی است که میتواند به مصیبت های بزرگی منجر شود، چه هنگامی که به بهانه مقابله با آمریکا، طرف رژیم را بگیریم و چه هنگامی که برای مقابله با رژیم به آمریکا پناهنده شویم و به یک نحوی با مداخلات آن در امور کشور کنار بیاییم و آن سیاست های مملکت و ویرانگری را که آمریکا دنبال میکند و استراتژی ناپود کننده ای را که برای منطقه و ایران دارد، نادیده بگیریم. این خیلی خطرناک است.

پیرای: آقای شالگونگی اشاره کردید که تغییرات چشم گیری در یکی دو سال اخیر در صفوف اپوزیسیون بود اتفاق افتاده است و این تحت تأثیر فضای عمومی موجود و رویارویی آمریکا با جمهوری اسلامی بوده است. این تغییرات چشم گیر در صفوف اپوزیسیون چه هستند ؟

شالگونگی: خوب، واقعیت اینست که تغییر یک آشفتگی ایجاد کرده است. این آشفتگی عبارت از اینست که بخش قابل توجهی از نیروهای سیاسی بطور مستقیم یا غیر مستقیم، بیکی از دو طرف می غلطند. آنهایی که از مداخلات آمریکا استقبال می کنند که بالاخره آمریکا باید فشار بیاید چون ما خودمان به تنهایی نمی توانیم رژیم را براندازیم. اینان با این ذهنیتی که دارند البته که نمی توانند کاری به نفع مردم انجام بدهند. چون نیروهای هستند که اعتقادی به مردم ندارند. در رابطه با منطق اینها باید یک چیز را یاد آوری کنم: جمهوری اسلامی از یک لحاظ با حکومت شاهنشاهی واقعاً قابل مقایسه نیست و رژیمی است که در سطح بین المللی و در میان دولت ها یک دولت منزوی است. و حال آنکه رژیم شاه بین سال های 55 تا 57 که انقلاب ایران مشتعل شد، رژیمی بود که در میان دولت ها طرفداران و دوستان بسیار زیادی داشت. از آمریکا و حکومت های غربی که حامی اش بودند و همه جا میزبان را می گفتند، بگیرد تا چین که می خواست "الطاف ملوکانه" را بطرف خودش جلب کند و شوروی ها که از "شاهنشاه آریمهر" ستایش می کردند. و درست در همان اوضاع بود که انقلابی رخ داد و همه نقشه ها را بر باد داد. آنهایی که می گویند مردم خودشان به تنهایی نمی توانند، در واقع اعتقادی به مردم ندارند و همه چیز را با بازیهای بین المللی و با از ما بترسان و بزرگان قابل تحقق می دانند. اینها سیاست را با آن مفهوم قدیمی و عهد بوقی که در زبان فارسی "پولیتیک" اش می نامیدند، می فهمند. "پولیتیک" را در زبان فارسی به آن مفهومی می کار میرند که آدم های بزرگی می نشینند و این یکی را با آن آشتی می دهند یا کسی را علیه کسی بر می انگیزند و از آنجا هدف هانی را پیش می برند.

در طرف مقابل درگیری هم افراد و جریان هایی هستند که با پوشش های ناسیونالیستی و این استدلال که بایستی جلوی آمریکا را گرفت، طرف جمهوری اسلامی را می گیرند. که این هم خطای بسیار بزرگی است.

واقعیت اینست که در ایران هر نوع مبارزه با آمریکا از طریق مداخله فعال مردم و قدرتمندتر شدن و توانمند تر شدن مردم معنا پیدا می کند. و این نمی تواند اتفاق بیافتد مگر از طریق همین جنبش های موجودی که همین الان علیه جمهوری اسلامی جهت گیری دارند. یعنی اصلاً در ایران مبارزه علیه جنگ و جنگ افروزی، میبایستی از طریق همین جنبش های اجتماعی که ضد جمهوری اسلامی هم هستند جلو برود. ما باید تکلیف و حساب مردم ایران را از رژیم جمهوری اسلامی متمایز کنیم. یکی از مسیبت اصلی جنگ افروزی - یکی از دو طرفی که این شرایط را ایجاد کرده اند - جمهوری اسلامی است. البته این را هم بگویم که متأسفانه سیاست های آمریکا در بین مردم هم آشفتگی هانی بوجود می آورد و جمهوری اسلامی هم از وضعیت استفاده می کند.

اما از سوی دیگر یک هشباری و یک بیداری دارد یا می گیرد و در حال گسترش است که با هر دو طرف باید مقابله کرد. ما امیدواریم که این جریان تقویت شود. شرایط و ملاحظه اوضاع عینی نشان می دهد که این در حال امکان پذیر شدن است.

پیرای: شما می خواهید یک جبهه سوم ایجاد کنید ؟
شالگونگی: مسلماً، اما بهتر است بگویم یک نیروی سوم یا صدای سوم. جبهه سوم می تواند این معنا را داشته باشد که گویا ما می خواهیم همه این نیروها را دور هم جمع کنیم. همه آنهایی که با هر دو مخالف هستند در عین حالیکه می توانند هم سونی هانی داشته باشند ولی انبوه مسائلی هست که به توافق رسیدن در مورد همه آنها امکان ناپذیر است. بنابراین و در آنصورت چنین خواهد شد که آن انبوه مسائل را فعلاً مسکوت بگذاریم. اینرا بعنوان یک کمونیسیت عرض می کنم که مسلم است برای بعضی ناسیونالیست ها ای ایران که مخالف جمهوری اسلامی هستند و علیه آمریکا هم هستند، ممکن است مساله جنبش کارگری معنایی نداشته باشد که من فکر میکنم برای بسیاری شان معنایی ندارد. آنها خواهان این هستند که فعلاً این مسائل را کنار بگذاریم و به تنش های طبقاتی نپردازیم و حال آنکه برای ما کمونیسیت ها و سوسیالیست ها، توانمند شدن اکثریت مردم ایران از طریق همین تنش های طبقاتی می تواند معنا پیدا کند. و بنابراین جبهه سومی از همه نیروهای سیاسی که عیناً مثل هم عمل کنند ممکن است بی معنا باشد که تا حدود زیادی به نظر من بی معنا است و لی نمیتوان انکار کرد که در عین حال میان همه آنهایی که مخالف آمریکا و جمهوری اسلامی هستند، هم سونی هانی وجود دارد.

پیرای: آقای شالگونگی وقتی شما فضا را ترسیم می کنید، گذشتن از آن الزاماتی دارد. خوب، الزامات آن از جمله می تواند هم گرانی همه جریاناتی باشد که یک گونه باین مساله فکر می کنند یا موضع می گیرند. باین خاطر من جبهه سوم را مطرح کردم.

شالگونگی: مسلم است که هم سونی ای وجود دارد و در سطوحی حتی این هم گرانی هم وجود دارد که از همه آنهایی که بیکی از دو طرف دعوا می غلندت، بایستی فاصله گرفت، و هر کس با هر مسلکی و در هر حوزه ای، با هر برنامه ای و هر استراتژی ای و هر پایه طبقاتی ای باید چنین کند. ولی طرف دیگر مساله اینست که اگر بطور مجرد به مساله نگاه نکنیم، مردم ایران را بطور کلی و در انتزاع در نظر بگیریم، بلکه در واقعیت زندگی شان در نظر بگیریم، آنوقت متوجه می شویم که برای فعال تر شدن مردم ایران که نیروی سوم باشد، لازم است که استقلال جریاناتی مختلف حفظ شود. مخصوصاً جریاناتی متعلق به طبقه کارگر و طبقات محروم تحت هیچ عنوانی فتیله حرکت ها و جنبش های طبقاتی را پائین نکشند و خواست ها و نیازهای داغ مردم پائین را نادیده بگیرند. این جهت گیری مهمی است که می تواند نیرو بدهد. مساله اینست که دامنه جنبش که بتواند واقعاً به یک قطب سومی در مقابل این دو قطب بیجانجامد، بدون بسیج مردم امکان ناپذیر است و بسیج مردم از طریق خواست هایشان میتواند معنا داشته باشد نه با به باجگانی سپردن آنها.

بنظر من در این شرایط اگر انتزاعی نگاه نکنیم و اگر مشخص تر به ترکیب، به مسائل مردم، و به بدبختی هانی که وجود دارد و به تفاوت هانی که در زندگی مردم هست نگاه کنیم، اکثریت عظیم مردم از طریق مطرح کردن خواست هایشان میتوانند توانمند بشوند. یک مقدار از این خواست ها ی مردم علیه سیستم سیاسی است و عمومیت دارد و میتواند در این مسائل هم سونی ها بین طبقه کارگر و غیر کارگران صورت بگیرد، ولی یک سلسله از خواست ها علیه سیستم اجتماعی و اقتصادی هم هست که در اینجا مسلم است که تفاوت های آشکاری وجود دارد و بنابراین این به هم گرانی منتهی نمیشود. ولی این بمعنای آن نیست که اینها بجان هم بیافتند. در حوزه هانی که هم سونی ها وجود دارد. هر چه این جریان که با هر دو طرف (آمریکا و جمهوری اسلامی) مقابله کند قوی تر باشد، این منطق مقابله به نفع ماست. و البته به نفع کسانیکه به ایران و آینده آن علاقمند هستند، با هر ایندولوژی و پیوند اجتماعی که دارند.

پیرای: آقای شالگونگی بسیار از شما سپاسگزارم که در این گفتگو شرکت کردید.

شالگونگی: از شما تشکر میکنم و امیدوارم موفق باشید.

این گفتگو در هشتم سپتامبر 2007 انجام گرفته است.

.....

به انگیزه ششمین سالگرد فاجعه 11 سپتامبر = تفاوت ما با دو قطب این جدال =

آرش کمانگر

شش سال پیش در 11 سپتامبر 2001 شماری از جوانان عرب معتقد به بنیادگرایی و فتنایسم اسلامی با بدست گرفتن کنترل چند هواپیمای مسافربری آمریکا برجهای دولتی مرکز تجارت جهانی نیویورک و نیز ساختمان مرکزی پنتاگون را مورد حمله انتحاری خود قرار میدهند. هواپیمای دیگری که ظاهراً هدف آن کاخ سفید بوده است، قبل از رسیدن به مقصد خود، سقوط میکند. در جریان این رشته عملیات تروریستی حدود سه هزار نفر کشته میشوند.

به دنبال وقوع این فاجعه هولناک، سه نوع گمانه زنی صورت گرفته است: 1- این عملیات تروریستی توسط سازمان سیا سازماندهی شده تا به بهانه آن بتواند به رویاهای جنگ طلبانه نئونکاتهای حاکم بر دولت آمریکا جامه تحقق ببوشاند. 2- هیئت حاکمه آمریکا هیچ اطلاعی از این رشته عملیات تروریستی نداشته است. 3- سازمانهای اطلاعاتی آمریکا از نقشه گسترده سازمان القاعده و بنیادگرایان اسلامی برای انجام عملیات تروریستی قریب الوقوع در داخل خاک آمریکا آگاهی داشتند، اما از هر گونه اقدام پیشگیرانه خودداری ورزیدند. جمعی این خودداری را صرفاً ناشی از سهل انگاری و رقابت و عدم هماهنگی سازمانهای اطلاعاتی آمریکا با یکدیگر میدانند و جمعی دیگر معتقدند که این انفعال، عمدی بوده تا دولت آمریکا بتواند با سوء استفاده از آن، عصر نوینی را بر پایه یک نظم جدید امپریالیستی آغاز نماید. اکنون با توجه به اعترافات مقامات اطلاعاتی آمریکا و از جمله یافته های کمیسوینی که پس از فاجعه 11 سپتامبر در آمریکا شکل گرفت و نیز اظهارات مکرر بن لادن و القاعده در مورد دست داشتن در این جنایت و تجلیل از آن عملیات، به نظر میرسد که دیدگاه سوم بیشتر با واقعیات و فاکتورهای خوانایی داشته باشد. حوادث پس از این فاجعه تا حدود زیادی صحت این ارزیابی را اثبات کرده است. با این همه، اهمیت 11 سپتامبر نه به خاطر ابعاد هولناک تلفات جانی آن از میان شهروندان بی گناه، بلکه به خاطر شکل دهی به دوران نوینی است که از پی آن حادثه شده است. حوادث هولناکتر از این فاجعه نیز در سالهای گذشته رخ داده که قتل عام 800 هزار نفر در جنگهای قومی رواندا نمونه ای از اینگونه فجایع انسانی است. اهمیت اساسی 11 سپتامبر در خود آن عملیات تروریستی نبود بلکه پدید آمدن دورانی است که چهره جهان ما را از هر سو دستخوش تغییرات مهم نموده است.

امپریالیسم آمریکا پس از پایان جنگ سرد، از همان دوره ریاست جمهوری جورج بوش پدر و تهاجم نظامی به عراق بدنبال اشغال کویت توسط ارتش صدام حسین، دکترین نظم نوین جهانی را اعلام داشته بود که مبنایست بر پایه یک دنیای تک قطبی شکل میگردید که در آن آمریکا نقش ژاندارم جهان را ایفا میکند. اما تحقق گسترده این دکترین در آن زمان هنوز امکان پذیر نبود کماینکه دیدیم ارتش آمریکا پس از اندکی پیشروی در خاک عراق، به یکباره عقب کشید و نه تنها تلاشی برای سرنگونی حکومت صدام صورت نداد بلکه هزاران تن از مردم معترض عراق را بی دفاع به زیر رگبار ارتش عراق فرستاد. اما ده سال پس از عملیات توفان صحرا، جورج بوش پسر و نئونکاتهای پشتیبان او، از فاجعه 11 سپتامبر همچون "مانده ای آسمانی" استقبال کردند تا چهارتن به سوی تحقق رویاهای خود در زمینه شکل دهی به نظم نوین جهانی و تبدیل آمریکا به امپراتور جهان پیش بروند. این سیاست آنها به غیر از تهاجم خونبار به افغانستان و عراق (که هزاران بار پیش از فاجعه 11 سپتامبر تلفات انسانی بیار آورده اند)، از یک سو موجهی از عملیات تروریستی کور و انتحاری در تمامی نقاط جهان و از جمله اروپا برآمده انداخته و از سوی دیگر به بهانه این اقدامات تروریستی بنیادگرایان اسلامی، دول سرمایه داری شروع به تحدید شدید آزادیهای مدنی نموده و شهروندان کشورهای خود را پیش از پیش زیر کنترل پلیسی قرار داده اند.

در برابر این نظم و بی نظمی نوین جهانی که از لحاظ ابعاد توحش چیزی از دوران ظهور فاشیسم در جنگ جهانی دوم کم ندارد، میتوان و باید ایستاد. اما نیرو و آلترناتیوی که میتواند در برابر تهاجم امپریالیستی به ایستد جریان اسلام بنیادگرا نیست بلکه چپ لادیک و سوسیالیست است که برای جهانی عاری از هر نوع ستم طبقاتی، ملی، جنسی و مذهبی مبارزه میکند و قادر است بر فراز جنگ صلیبی مزدوران اسلامی یا مسیحی نظام سرمایه داری، از یک افق روشن مبتنی بر آزادی و برابری دفاع کند.

در این میان متأسفانه باید اعتراف نمود که در صفوف جنبش چپ هستند افراد و جریاناتی که به بهانه مبارزه با امپریالیسم، اسلامگرایان را متحد خود می پندارند و بر سیاستهای مبارزاتی آنها صحه میگذارند. حال آنکه آنها نه متحد و حتی همسوی ما بلکه همچون نئونکاتها و دیگر نیروهای جهان سرمایه دشمنان واقعی راهی کارگران و زحمتکشان از بهره کشی و ستم نظام سرمایه هستند. در رابطه با اهمیت این تفاوت، لازم است اندکی موضوع را بشکافیم.

تردیدی نیست که بنیادگرایان اسلامی و فعالتر از همه آنها "شبکه القاعده" مشغول نوعی مبارزه و درگیری با قدرتهای مهم امپریالیستی - آمریکا، انگلیس و غیره - و دولتتها و متحدین آنها در کشورهای خاور میانه هستند. شبکی نیست افسارگسیختگی آنها، یک شبه و فی البداهه پدید نیامده، بلکه

محصول سیاستهای تجاوزگرانه، غارتگرانه و سرکوبگرانه قدرتهای بزرگ سرمایه داری به سرکردگی دولت آمریکا می باشد. بیگمان، فاندمنتالیسم اسلامی نوعی پاسخ به تهاجم امپریالیستی می باشد، منتهی، پاسخی عمیقاً ارتجاعی، انحرافی، کور و در تحلیل نهایی، تقویت کننده هارترین جریانات راست و محافظه کار در دول غربی.

بنیاد گرایی اسلامی، اگر چه به لحاظ ایدئولوژیک، زمینه در پوسیده ترین افکار و خرافه های مذهبی در عصر برده داری و فئودالیته دارد، اما به لحاظ سیاسی، جنبشی "مدرن" و امروزیست. از اینرو اگر امپریالیسم وجود نمی داشت، بعید بود که فرقه های مذهبی موجود در خاور میانه، بتوانند جنبشی وسیع و "میلیتانت" پدید آورند که سوار بر نارضایاتی و حس حقارت انبوه میلیونی لگد مال شده گان و جوانان سرخورده، این چنین "موی دماغ حضرات" شوند.

عروج این جنبش ارتجاعی در عین حال ناشی از تضعیف موقعیت چپ لادیک در جوامع مختلف است که هنوز نتوانسته اند از زیر آوار "سوسیالیسم واقعاً موجود" خود را بیرون بکشند و با نقد ضعف ها و انحرافات گذشته و حال خود (استالینیسم از یکسو و سوسیال رفرمیسم از سوی دیگر) دگر بار ثابت کنند که سوسیالیسم، در برابر بربریت سرمایه، تنها آلترناتیو انسانی موجود است.

اما شکل گیری بسیاری از جریانات بنیاد گرای اسلامی، اگر چه از بحران آلترناتیو چپ، بهره می گیرد، اما مغول آن نیست، بلکه بالعکس، بر خلاف دعای کثونی ضد امپریالیستی اش، محصول تشویق و ترغیب خود امپریالیسم آمریکا و متحدین اش است که برای بزانو در آوردن "خرس قطبی" (اتحاد جماهیر شوروی) دکترین "کمر بند سبز" را اختراع نمودند. در فاصله سالهای 1978 و 1979 میلادی، دو حادثه مهم در جوار ارتش شوروی رخ داد. انقلاب ایران و کودتای نیروهای وفا دار به شوروی در افغانستان ("انقلاب تور")!! هر دو واقعه، به عمر دو رژیم وفا دار به غرب در منطقه استراتژیک خاور میانه پایان داد، اما هر دو حادثه، از یک نتایج بزرگ رنج می بردند. در افغانستان، حرکت کودتایی حزب دمکراتیک خلق (محصول اتحاد احزاب پرچم و خلق) صرفاً با تکیه بر بخشی از ارتش و توده های روشنفکر شهری صورت گرفته بود و فاقد پایگاه مردمی در جوامع و قبایل عشیره ای - فئودالی و گرفتار در چنگال طاعون مذهب، بود. به همین خاطر به مجرد بر خاستن اولین جرقه های مقاومت "مجاهدین اسلامی" افغانستان، نیازمند کمک و حضور مستقیم ارتش شوروی شد که این به نوبه خود، مانده "آسمانی"، بزرگی برای امپریالیسم آمریکا و متحدین اش بود که بعد از شکست خفت بار در جنگ ویتنام، مترصد فرصتی برای انتقام بودند.

در ایران اما که انقلاب بهمن، به عمر وفادارترین مهره آمریکا در منطقه، پایان داده بود، این تناقض خود را بدین شکل جلوه گر ساخت که بر خلاف بسیاری از انقلاب های سده بیستم که چپ ها، نیروی بلامنازع رهبری کننده بودند، انقلابی بدون رهبری و حتی حضور موثر آنها (که بخشاً ناشی از قلع و قمع شدن بی امان نیروهای چپ در دوران پس از کودتای 28 مرداد و بویژه در دهه های چهل و پنجاه بود) شکل گرفت. آمریکا و متحدینش پس از اینکه مطمئن شدند، شاه را نمی توانند نجات دهند، تمام کوشش خود را بکار گرفتند که خمینی و داد و دسته اش (که در ضد کمونیسم آنها شکی نبود) انقلاب عظیم مردم ایران برای آزادی، استقلال و برابری را "ملا خور" کنند و رژیم نوینی آثرا بدست گیرند. با حاکم شدن روحانیون ضد کمونیست بر ایران و نیز زمین گیر شدن شوروی در افغانستان در برابر مجاهدین تحت الحمایه غرب، آمریکا متوجه "معجزه کمر بند سبز" اسلامی به دور اتحاد شوروی شد و سخت امیدوار گشت که لااقل در کشورهای "مسلمان نشین" می تواند تحت لوای گروهها و جنبشهای بنیاد گرای اسلامی، مانع از پیشروی کمونیستها و انقلابات رهانی بخش شود. در همین راستا بود که آمریکا علاوه بر کمک به کلیه گروههای "جهادی" افغانستان و بعدها طالبان، اقدام به کمک به "اسامه بن لادن" یکی از سرمایه داران بزرگ عربستان نمود تا با ایجاد یک شبکه بین المللی بنام القاعده، داوطلبین مسلمان از کشورهای مختلف را جمع آوری و پس از آموزش، به جهاد علیه ارتش شوروی و دولت تحت الحمایه او در افغانستان وا دارد. در این راستا سازمان سیا و پنتاگون صدها میلیون دلار صرف تقویت این شبکه و جریانهای مشابه نمودند. اما خیلی زود، سیاست "کمر بند سبز" بعد از موفقیت های اولیه اش، کار برد خود را از دست داد و بعضاً به ضد خود تبدیل شد.

خمینی و حکومتش با اشغال سفارت آمریکا و تانید عمل گروگانگیری دانشجویان پیرو خط امام، نخستین جلوه این تناقض بود. خمینی و دار و دسته اش البته برای به اصطلاح خارج کردن پرچم رادیکالیسم از دست جنبش رو به اعتلای چپ در ایران و نیز فراهم کردن زمینه های سرکوب این جنبش و کلاً پایان دادن به برخی دستاوردهای دمکراتیک انقلاب بهمن، ماجرای اشغال سفارت را راه انداخته بود، اما به هر حال آمریکا، انتظار نداشت که ملایان این چنین قدر شناس باشند و به شکستن نمکدان بپردازند. بعلاوه دشمنی رژیم اسلامی ایران با رژیم اسرائیل و نیز تاکیدات مکرر خمینی مبتنی بر "صد و انقلاب اسلامی" (که به معنای به خطر انداختن امنیت رژیمهای وابسته به آمریکا در کشورهای عربی و "مسلمان" بود) هم مزیدی بر علت شد تا آمریکا آرام آرام متوجه شود که خصم جدیدی پیدا شده که اگر چه شدیداً ضد کمونیست است و مشکلی با

ادامه حیات مناسبات سرمایه داری و نابرابریهای طبقاتی ندارد، اما بدلیل استقلال سیاسی نسبی اش و بدلیل ضدیت با اسرائیل و دعوی بر پایی خلافت بزرگ اسلامی، می تواند تا حدودی منافع غرب و آمریکا را از موضعی عقب مانده و ارتجاعی به خطر اندازد. این خطر موقعی جدی تر شد که رژیم خمینی میبایردا دلار از ثروت ملی کشور را صرف تقویت و یا ایجاد گروههای بنیاد گرای اسلامی در اقصی نقاط جهان نمود. مشابه چنین کمک های هنگفتی را رژیم عربستان سعودی هم برای رواج قرانت خود از اسلام (وهابیت) نیز می نمود، اما آن کمک ها صرفاً جنبه دینی داشته و خطر سیاسی برای منافع غرب پدید نمی آورد، اما کمک های رژیم خمینی، اساساً خصلت سیاسی داشت و در واقع میخواست اندیشه تئو کراسی (حکومت دینی) را جهانگیر کند . آنتی سمیتیزم (یهود ستیزی) جمهوری اسلامی ایران نیز نقش مهمی در کاتالیزه کردن این کمک های هنگفت ایفاء می کرد. از سونی دیگر با بیرون رفتن قوای شوروی از افغانستان و سقوط حکومت تحت الحمایه آنها و روی کار آمدن یک رژیم اسلامی در آن کشور، عملاً بوجود وجودی القاعده نیز به زیر سنوآل رفت، اما بن لادن و یارانش بجای انحلال این شبکه بزرگ، متمول و مجهز، تصمیم گرفتند که بر سر مسئله اشغال فلسطین توسط اسرائیل و کمک غرب به این رژیم با آمریکا شاخ به شاخ شوند . ار این نقطه به بعد، القاعده مولود " سیا" به پلای جان آمریکا تبدیل شد. بمب گذاریهای آفریقا ، عربستان ، یمن و بالاخره عملیات بی سابقه 11 سپتامبر در آمریکا، محصول تضادهای این دو نیروی ضد مردمی متخاصم در دوره سیاسی جدید بود و از آنجا که جنبش چپ هم بعد از فروپاشی بلوک شرق، دوره عقب نشینی خود را طی می کرد و نمی توانست ناراضیاتی انبوه میلیونی زحمتکشان از سیاستهای امپریالیستی و دولتهای وابسته اش را بسوی یک آلترناتیو مترقی، آزادیخواهانه، برابری طلبانه و در عین حال سکولار، هدایت کند ، زمینه بیش از پیش برای یکه تازی دستجات رنگارنگ فاندمنتالیست فراهم آمد.

آمریکا در برابر اینگونه هم آورد طلبی های بنیاد گرایان اسلامی و نیز رژیم " نامطلوب" صدام حسین، ابتدا افغانستان و سپس عراق را به اشغال خود در آورد و حضور نظامی خود در خلیج فارس و کشورهای عربی منطقه را به شدت گسترش داد. این سیاست جنگ طلبانه و تجاوز گرانه، بجای لگام زدن بر اسلام گرایان، سبب رشد کمی و نیز گسترش دامنه عملیات آنها از خاور میانه تا اروپا شد . کسانی که بمب گذاریهای انتحاری و تروریستی در لندن ، اسپانیا و سپس قاهره و هند و ... را مشاهده کرده اند، بخوبی پی خواهند برد که آمریکا و متحدینش در جنگ صلیبی شان علیه " تروریسم " تا چه حد با هزیمت روبرو شده و تا چه حد پیروزی در این نبرد (به وسعت سیاره ما) برای آنها دور از دسترسی جلوه می کند. با این همه گزینه آنها جز تداوم جنگ نیست و در این میان، این مردم و شهروندان عادی هستند که قربانی تخاصم بربر منشانه دو طرف این منازعه ارتجاعی می شوند. کافیسیت به جنگ عراق نگاه کنیم تا با رقم وحشتناک 600 هزار کشته در عرض چهار سال مواجه شویم که حدود 60 در صد آنها زن و کودک بوده اند.

در مواجهه با این تراژدی ، عده ای با عدول از مواضع ضد امپریالیستی و استقلال گرایانه خود، به بهانه توحش اسلامگرایان و محکوم کردن تروریسم کور آنها، در کنار آمریکا و متحدینش قرار گرفته و برخی تلویحا و برخی صراحتاً جنگ امپریالیستی آنها را نبرد برای دموکراسی چار میزنند!! در مقابل این طیف، گروهها و جریانهای وجود دارند که به بهانه محکوم کردن تروریسم دولتی آمریکا و متحدینش و نیز سیاستهای غارتگرانه و تجاوز گرانه آنها، تلویحا و یا آشکارا به توجیه عملیات تروریستی اسلامگرایان می پردازند. عملاً در عرصه مبارزه سیاسی حاضر به محکوم کردن قاطع آنها نیستند. این نظر بویژه در بخشی از چپ اروپا و آمریکای شمالی رایج است که برخی از آنها ضمن سکوت در برابر وحشیگریهای بنیاد گرایان اسلامی ، حتی آنها را نیروی رزمنده، رادیکال و مردمی نیز ارزیابی می کنند و اینجا و آنجا ، ائتلاف و همکاری با ایشان را نیز تجویز می نمایند.

اما بشریت مترقی و آزادیخواه و طرفدار صلح، راه سوم و بهتری نیز در برابر ایندو گزینه دارد : مبارزه همزمان با امپریالیسم و فاندمنتالیسم، و محکوم کردن بی قید و شرط هر نوع جنگ، عملیات تروریستی و بمب گذاری که جان شهروندان بیگناه را بخطر اندازد . آنتهایی که در لندن و مادرید دست به عملیات تروریست زدند و جان صدها انسان را گرفتند، مسلماً نسبت به ماهیت طبقاتی اکثر کسانی که از مترو و اتوبوس استفاده می کنند، جاهل نبودند. اکثریت این قربانیان کارگران و زحمتکشانی بودند که برای رفتن به سر کار و یا خرید مایحتاج زندگی ، ناگزیر از استفاده از وسایل نقلیه عمومی هستند، همچنانکه آن سه هزار نفری هم که در عملیات 11 سپتامبر در برج های دو قلوی نیویورک کشته شدند، از همین تیپ انسانهای زحمتکش بودند و چه بسا بسیاری از آنها مخالف سیاستهای امپریالیستی دولتهای خود بوده اند. ششسوی مغزی چند جوان با تبلیغات کور مذهبی و سپس وادار کردن آنها به عملیات انتحاری که هم خانواده خود و هم خانواده انسانهای بیشمار را داغدار می کنند، نه تنها سبب لگام زدن بر سیاستهای امپریالیستی نخواهد شد ، بلکه آنرا تشدید هم خواهد نمود، همچنانکه سبب تحدید حقوق مدنی و آزادیهای فردی که دستاورد صدها سال مبارزه بشریت متعمن است در کشورهای غربی به بهانه حفظ امنیت شهروندان و مبارزه با تروریسم خواهد شد . مثلاً در جریان موج اول

عملیات تروریستی در لندن، که همزمان با اجلاس سران هشت کشور پیشرفته سرمایه داری در اسکاتلند صورت گرفت، شاهد آن بودیم که چگونه از چند روز قبل، حدود 200 هزار تن از مبارزین آزادیخواه و عدالت جو و ضد جنگ ، از سراسر اروپا در اسکاتلند گرد آمده بودند تا صدای اعتراض خود را به تداوم سیاست های امپریالیستی اعلام کنند و یا در همان موقع کنسرت های میلیونی بزرگی در لندن و چندین شهر بزرگ دنیا برگزار شد که با شعار " فقر را به تاریخ بسپاریم " سعی در جلب توجه افکار عمومی و دولتها به مسئله فقر در جهان سوم و بویژه آفریقا داشت، اما تأثیر ایندو اقدام مثبت را مقایسه کنید با عملیات بمب گذاری لندن، تا براحتی در یابید که چگونه در یکی امپریالیسم افشا و منزوی می شود و در دیگری هارترین جناح های آن سر بلند و جسورتر ظاهر می شوند. بنابراین به اصطلاح مبارزه اسلامگرایان با " استکبار جهانی" نه تنها مبارزه مثبتی نیست ، بلکه حتی سبب تضعیف جنبشهای اجتماعی مثبتی خواهد شد که به شیوه سیاسی و با یکبار گیری ابزارهای انسانی ، کارزار بین المللی وسیعی را علیه جنگ ، تجاوز، غارت و فقر و نابرابریهای طبقاتی ، از کران تا کران این کره خاکی بپا کرده اند. شما حتی در دهه ها و سالهای گذشته نیز که مبارزات چریکی توسط نیروهای عمدتاً چپ بر علیه آمریکا و دولتهای وابسته به آن صورت می گرفت به ندرت شاهد آن بودید که خون از دماغ یک آدم بیگناه جاری شود. مثلاً در حالیکه اکثر دولتهای آمریکا ی لاتین به پیروی از آمریکا، موجی از دیکتاتوری و ترور و خفقان بر پا کرده بودند و سازمان سیا در بسیاری از آنها مستقیماً دخالت داشت (که قتل چه گوارا نمونه ای از آن بود) سراغ نادریه که چریکهای چپگرا ، چه در آمریکای لاتین و چه در خود ایالات متحده (که میلیونها لاتین تبار زندگی و کار می کنند) جان شهروند عادی آمریکایی بخطر افکند. در ایران نیز چه در زمان شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی، عملیات چریکی علیه مراکز و مقامات رژیم، معمولاً بدون هر گونه لطمه ای بجان شهروندان عادی صورت می گرفت . در مواردی آنها برای اینکه آسیبی به مردم وارد نشود، تن به دستگیری و سپس شکنجه و مرگ خود داده اند، اما حاضر نبودند جان کسانی را بخطر اندازند که بخاطر رهایی آنها، سلاح بدست گرفته بودند. بنابراین، ما شاهد دو نوع اخلاقی و دو نوع شیوه کاملاً متضاد در مقابله با امپریالیست ها و تجاوزگران هستیم . روش سیاسی ، انسانی ، سکولار ، آزادیخواهانه ، صلح طلبانه و برابری طلبانه، و روش غیر سیاسی ، خشونت بار، جنایتکارانه، غیر انسانی و بنیاد گرایانه!

برای انتخاب یکی از این دو روش، نیازی به " عقل کل" شدن نیست . کمی آگاهی ، کمی درایت سیاسی و کمی "اومانیسم" لازم است و صد البته قرار دادن این عبارت زیبای کارل مارکس در برابر خود و حاکم بر روش مبارزاتی خود، که : **" به اهداف شرافتمندانه ، تنها با وسایل شرافتمندانه ، میتوان دست یافت "** 11 سپتامبر 2007

فراخوان تجمع معلمان حق التدریسی مقابل نهاد ریاست جمهوری
سلام دمکر اچهارشنبه 12 سپتامبر 2007، بوسلیه ی نیکو

امروز فراخوانی در یکی از ویلاگ های مربوط به معلمان حق التدریسی منتشر گشت که این آموزگاران زحمتکش را به تجمع در مقابل کاخ رییس جمهوری (کاخ مرمر) در روز یکشنبه 1386/6/25 دعوت کرده است. همراه با انتشار متن کامل این فراخوان یادآور می شویم که این قشر از فرهنگیان همیشه از زحمتکش ترین کارگران معلم این کشور بوده اند که هرگز دارای هیچگونه امنیت شغلی نبوده و هر لحظه از زندگی خود را با دلهره نسبت به آینده به سر برده اند. با این اوصاف از با ثبات ترین قشر حامیان کانون صنفی معلمان ایران بوده و در مبارزات ایشان در صفوف اول قرار داشتند.

حق التدریس نماد مظلومیت
دیدار معلمان حق التدریس در کل کشور با نمایندگان خود جهت درد و دل در ارتباط با مسائل استخدام و مشکلاتشان
از تمام معلمان حق التدریس انتظار شرکت در این نشست را داریم.
قرار ما: یکشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۶ ۹ صبح مقابل نهاد ریاست جمهوری
آدرس نهاد ریاست جمهوری: تهران-میدان پاسور-خیابان پاسور
حق التدریس عزیز بیش از ۴ سال به امید استخدام با تمام شرایط سخت و بدون بیمه و مزایا و حقوق اندک، هر چهارماه یکبار را پذیرفتیم. حال شاهد بی عدالتیهای هستیم که در حق ما می شود. ما تا کی باید این وضع را تحمل کنیم؟ چرا از ۲۵۰۰۰ ردیف استخدامی که متعلق به ما بوده فقط ۵۰۰۰ تا به ۵۵۰۰۰ حق التدریس تعلق گرفته؟ چرا نیروی آزاد وقتی حق التدریس است؟ چرا امتحان وقتی ما امتحان ورودی داده ایم؟ امتحان انواری داده ایم؟ هر سال مدیرها ما را مازاد اعلام می کنند. هر سال بالاتر کیفی و استرس همراه ماست. هر سال نیروهای آزاد پیمانی وارد سیستم می کنند و جایگزین ما می کنند. چون آنها ما را قبول ندارند. حرف ما این است: استخدام حق ماست! پس برای گفتن حرف حق در نشست ما حضور داشته باش و این به همه حق التدریسان بگو!

به بهانه انتشار یک بیانیه دانشجویی

تقی روزبه

در ضرورت گذار به اقدام های سراسری توسط جنبش دانشجویی

بررسی پوشیده نیست که دانشجویان دانشگاه امیرکبیر بدلیل نقش برجسته شان در مبارزه علیه استبداد برای آزادی و برابری، همواره مورد خشم و نفرت ویژه حاکمان قرار داشته اند. و در این میان، مقابله درخشان دانشجویان با حضور احمدی نژاد و اعوان و انصارش در صحن این دانشگاه یکی از بیادماندنی ترین مبارزات دانشجویان این دانشگاه را تشکیل می دهد. از همین رو رژیم و دستگاه های امنیتی وابسته به آن همواره بدنبال یافتن انواع و اقسام بهانه ها برای هجوم و سرکوب مبارزات دانشجویان این دانشگاه بوده اند. چنان که انتشار مقالات جعلی و متناسب به دانشجویان توسط عناصر وابسته به رژیم، توقیف نشریه و دستگیری 8 دانشجو تنها یکی از اقدامات رژیم برای پیشبرد اهداف سرکوبگرانه اش محسوب می شود. هدف مشخص رژیم سرکوب و تشکل مستقل این دانشگاه و درهم شکستن روحیه مقاومت آن است. هم چنین در سالگرد 18 تیر نیروهای سرکوب با یورش به آن و دستگیری چند نفر تحصن کننده یک باردیگر ترس و نفرت خود را از جنبش دانشجویی به نمایش گذاشت. البته تهاجم به دانشجویان در سالگرد 18 تیر ابعاد گسترده تری داشت و شامل هجوم به دفتر ادواترک و حجت و دستگیری شماری از دانشجویان حاضر در این دفتر و پلمب کردن درب آن نیز شد. گزارشات دریافتی از افزایش فشار به دانشجویان زندانی شده برای درهم شکستن مقاومت آن ها و گرفتن اعتراضات مورد نظر شکنجه گران حکایت می کند. بی شک در چنین شرایطی دفاع گسترده و همه جانبه از جنبش دانشجویی و تقویت دامنه همبستگی توسط سایر جنبش ها و هم چنین حمایت فعال نیروهای مدافع آزادی و برابری در خارج از کشور برای توقف شکنجه و اودار ساختن رژیم به آزادی هر چه سریع تر این عزیزان دارای اهمیت زیادی است. در پی انتشار یک طومار اعتراضی با امضاء هزاران دانشجویی این دانشگاه در اعتراض به بازداشت دانشجویان و خواست آزادی آنان، اینک انجمن اسلامی این دانشگاه با انتشار بیانیه ای * 1 اعلام کرده که هدف اصلی حاکمیت درهم شکستن روحیه مقاومت دانشجویان است و اضافه شده که اجازه نخواهیم داد خواب بازگشت به دهه 60 تعبیر شود. بی شک قرارداد چینی و وظیفه ای در برابر سرکوب تعمیم یافته و گسترده کنونی، بدستی و وظیفه ای در گان ناپدید است که مشارکت در آن و دفاع فعال از آن برعهده هر فرد آزادیخواه است. اما در همان حال باید اضافه کرد که تحقق چنین امر خطری دارای الزامات و پیش شرطی های مشخصی است که جنبش دانشجویی بدون توجه به آن ها قادر به انجام این وظیفه مهم و عاجل خود نخواهد بود: نخستین شرط آنست که جنبش دانشجویی با همه توان و امکانات خود وارد صحنه مبارزه شود. بدون مشارکت بدنه گسترده دانشجویان در همه دانشگاه ها و بدون یک حرکت سراسری دانشجویی دست یابی به چنین هدفی ناممکن است.

از همین رو در کنار مقاومت های موضعی و موردی که در این با آن دانشگاه صورت می گیرد و به عنوان نبردهای موضعی اهمیت خود را دارد، جنبش دانشجویی برای تحقق آن نیازمند یک حرکت سراسری و گسترده ای است که خود نیازمند تدارک لازم و البته از همین امروز است. البته بررسی پوشیده نیست که یکی از مهمترین پیام های برآمد 18 تیر که جنبش دانشجویی دیگر این دانشگاه را به جرم بزرگداشت نمادین آن دستگیر و روانه بازداشتگاه کرد، ضرورت تاکید بر خصلت سراسری و درامیختن آن با جنبش مردمی بود. اگر در نظر بگیریم که تعرض رژیم نه اقدام فصلی و مقطعی بلکه برآمده از راهبردی است که برای سرکوب جنبش و حفظ و تثبیت موقعیت متزلزل و پیوسته خود بدان مبارزات است، آنگاه بر اهمیت مقاومت پیوسته، توده ای شدن جنبش مقاومتی برای درهم شکستن یورش رژیم بی خوابم برد. در حقیقت مبارزات متعدد و مفرود جنبش دانشجویی نیازمند جنبشی به جلوه برای متبلور ساختن یک جنبش سراسری است. همانطور که گفته شد جنبش اقدامی البته نیازمند پیش شرط هائی است که بدون در نظر گرفتن آن نمی توان به مرحله جدید گذار کرد. از جمله شرط دیگر پذیرش ضرورت اتحاد عمل گسترده توسط گرایشات مختلف دانشجویی در برابر رژیم است. البته روشن است که اتحاد گسترده در برابر رژیم نمی تواند و نیاید به معنای اتحاد همه " همه باهم" یعنی نادیده گرفتن گرایشات مختلف و برسمیت نشناختن حق تلخ و فعالیت مستقل آن ها و لاجرم تنظیم مناسبات دموکراتیک میان آنها بر این اساس، مفهیده شود. به عبارت دیگر، تنها با نگرشی مبتنی بر یک جنبش دانشجویی پلورالیستی و متکثر جنبشی در برگیرنده گرایشات و رویکردهای گوناگون می توان، به یک اقدام مشترک و اتحاد عمل وسیع حول میرم ترین خواست های مشترک، نائل گردید. بدیهی است که برپایی یک حرکت گسترده و سراسری، می تواند در گسترش روحیه مقاومت و فضای همبستگی در میان دانشجویان تأثیر زیادی بگذارد. هم چنانکه جنبش دانشجویی که خود بالقوه از پیشخور نیروی دانشجویی عظیمی در مقیاس میلیونی، تقذیه می کند می تواند تأثیر مهمی در ارتقاء روحیه مقاومت عمومی و مبارزه و سایر اوضاع اجتماعی و در نتیجه در شعله ورتساختن مبارزات سراسری برجای بنهد. گره زدن مبارزات فعالین دانشجویی باندنه دانشجویی در دانشگاه و پیوند میان مبارزات دانشگاه ها و موسسات عالی با یکدیگر و گسترش این مبارزات به یک مبارزه سراسری و مثلاً بطور مشخص به یک اعتصاب سراسری حول خواست مشخصی نظیر آزادی دانشجویان زندانی و.... از اهمیت کلیدی برخوردار است. گرچه نمی توان انتظار داشت که جنبش دانشجویی در شرایط کنونی با شروع فصل تعطیلات به توند با همه توان خود در پشت یک مبارزه سراسری قرار گیرد. اما تدارک چنین ضرورتی برای زمان مناسب از هم اکنون می تواند بخشی از وظایف فعالین دانشجویی را تشکیل بدهد. بی شک عقب راندن یورش رژیم و درگام های بعدی درهم شکستن تهاجم سراسری آن، از جمله در سراسر دانشگاه ها نیازمند یک واکنش سراسری و هم اهنگ است. و تردیدی نمی توان داشت که اکنون بطور مشخص چنین ضرورتی بعنوان یک وظیفه عاجل در برابر جنبش دانشجویی قرار گرفته است. اما اینکه در شرایط کنونی و فصل جدید دانشجویی، جنبش دانشجویی تا چه حد دارای این آمادگی و توان باشد که به عنوان مثال بتواند به تدارک یک اعتصاب عمومی و سراسری در سطح دانشگاه ها برای آزادی یاران در بند خود مبارزات و رز، هنوز در برهه اش نمی توان نظر قطعی داد. گرچه این راهم نمی توان نادیده گرفت که جنبش دانشجویی در سال گذشته به حرکت های اعتراضی مهمی، از نظر میزان شرکت دانشجویان در حرکات اعتراضی و طرح مطالبات مشخص و فراگیر و عدم نگاه به بالا و تاکید بر نیرو و عزم مستقل خود، در شماری از مهم ترین دانشگاه های کشور مبارزات و رزید که می توان آن ها را تمرین های مناسبی برای کسب آمادگی جهت یک حرکت سراسری بشمار آورد. بی گمان نقش فعالین چپ و رادیکال در دامن زدن به جنبش گسترده دانشجویی و تعمیم مطالبات دانشجویان بر سرتراژمون خود از اهمیت زیادی برخوردار است. با همه توان خود برای سراسری کردن اعتراضات جنبش دانشجویی بکوشیم.

86-04-30-21-07-2007

* 1- می توانید این بیانیه را با عنوان " اجازه نمی دهیم خواب بازگشت کشوریه سال های تلخ دهه 60 تعبیر شود" مشاهده کنید. در این آدرس <http://www.outnews.org>

حق گویی، ظالم

* نماینده رژیمی که قتل عام هزاران زندانی سیاسی، قتل های زنجیره ای، ترورهای متعدد مخالفان، بریدن زبان ها، تعطیلی گروهی رسانه ها، اعدام های گروهی فله ای، سنگسار و قصاص و بریدن دست و پا... رادر پرونده خود دارد، خواستار محاکمه بوش در یک دادگاه عادلانه بین المللی به جرم جنایت علیه بشریت شده است. در حالی که خامنه ای خودش هم باید بر همان صندلی محاکمه بنشیند که بوش... روشنگری: هیچ چیز به اندازه حق گویی ظالمان و دیکتاتورها مشمنز کننده و تهوع آور نیست. نه فقط از این رو که جنگ سیاهی با سیاهی، و نوعی از تباهی با نوع دیگری از تباهی، با سرشت آدمی و آرزوهای شریف انسانی سازگاری ندارد، و نه فقط از این رو که نقد ریاکارانه ریاکاری خود بدترین و فجیع ترین ریاکاری است، و چرک را با چرک نمی توان پاک و تمیز کرد، بلکه هم از این رو که اساس حق و دروغ را، عدالت و ظلم را، آزادی و بندگی را، پیشرفت و قهقرا را در هم می ریزد و یک کاسه می کند.

حق گویی ظالمان ظلم شنیع به حق است. و خامنه ای روز گذشته در نماز جمعه تهران وقتی در اولین روز ماه رمضان پیش بینی کرد که " روزی ... همین رئیس جمهور کنونی امریکا و مسئولین امریکایی در یک دادگاه عادلانه بین المللی به خاطر فجایعی که در عراق به وجود آورده اند، گریبانشان گرفته شود و محاکمه شوند" درست همین ظلم شنیع را به حق روا داشت. تردیدی نیست که امریکا به عنوان اشغالگر جنایات و وحشتناکی در عراق مرتکب شده است و تردیدی نیست که سیاست های امریکا و سلطه طلبی قلدرمنشانه و " یکجانبه گرایانه" اش، به تقویت ارتجاع اسلامی در منطقه خاورمیانه و حتی تقویت نیروهای سیاهی چون طالبان و القاعده کمک کرده است.

همچنین تردیدی نیست که اسرائیل در تجاوز به لبنان در جنگ 33 روزه در برابر حزب الله لبنان شکست خورده است و کاملاً صحیح است که امریکا در باتلاق عراق فرو رفته است و فراقکنی های ننوکان های کاخ سفید برای سرپوش گذاشتن بر این شکست نیز بخشی از واقعیت سیاست جاری آنهاست. این آرزو که بوش روزی برای جنایت در حق بشریت و بویژه کشتار بیش از چهار صد هزار نفر و آوارگی و دریدی بیش از یک میلیون شهروند بی گناه عراق در یک دادگاه عادلانه محاکمه شود، آرزوی هزاران شهروند صلح دوست جهان است که بویژه از زمان شروع جنگ عراق تا کنون در هر سطح خارجی بوش در پلاکاردهای معترضین و شعارهای آنان پژواک یافته است. خامنه ای تا جایی که در سخنانش بر چنین نکاتی اشاره کرده دروغ نگفته است.

اما او باید بداند که خودش هم باید بر همان صندلی محاکمه بنشیند که بوش، چرا که او و رژیمش هم جنایتکار و سرکوبگرند و با ملت ایران بهتر از امریکای اشغالگر در عراق رفتار نکرده اند. هر کس حق داشته باشد خواستار محاکمه بوش در یک دادگاه عادلانه بین المللی به جرم جنایت علیه بشریت باشد، نماینده رژیمی که قتل عام هزاران زندانی سیاسی را در پرونده خود دارد و قتل های زنجیره ای را، ترورهای متعدد مخالفان را، بریدن زبان ها و تعطیلی گروهی رسانه ها را، اعدام های گروهی فله ای را، سنگسار و قصاص و بریدن دست و پا را، سلاخی قربانیان آسیب های اجتماعی ناشی از سلطه خود را، زندان و شکنجه و سرکوب را، فقط و فقط وقاحت بی انتهای خود را نشان می دهد وقتی از این حق دم می زند.

خامنه ای و موقعیت فاقنوی، او توهین به حق شهروندی ایرانیان است. نفس موجودیت سیاسی او معنایش مسلوب الاختیار و بی حق بودن ملت ایران در تعیین سرنوشت خویش است. مگر به نوعی دیگر و به شکلی دیگر تجاوز نظامی بوش به عراق همین معنار ندارد؟

خامنه ای با اشاره به شکست های امریکا در عراق و طرح مساله محاکمه بوش در یک دادگاه عادلانه جهانی در اولین نماز جمعه ماه رمضان شاید خواسته است به سیل تبلیغات رسانه ای پس از انتخابات اخیر خیرگان پاسخ دهد و بفهماند که در زمینه سیاست کشور اوست که حرف اول را می زند و اوست که کنترل کامل را در دست دارد. او با طرح این ادعا که تحریم ها اثر ندارد که در این زمینه البته با تندترین ننوکان های جنگ طلب امریکایی که درست با اشاره به همین ادعا لزوم حمله نظامی گسترده به ایران را مطرح می کنند، شاید خواسته است بفهماند که آنچه دانما بر زبان احمدی نژاد جاری می شود سیاست خود اوست و احمدی نژاد تنها نیست. در مجموع او شاید خواسته است بر ادامه سیاست خارجی کنونی رژیمش در مقابل احتمال حمله یا حملات نظامی تاکید کند و پر رنگ کردن شکست های امریکا در خاورمیانه از چنین ملاحظاتی سرچشمه گرفته باشد.

اما چه این ملاحظات در میان باشد، چه ملاحظات دیگر، او باید بداند که در اتاکن شیشه ای نشسته است و از نظر مردم ایران متهم شماره یک ارتکاب جنایت علیه بشریت است. او تکیه گاهی اصلی نظامی است که برچیدن و نابودی اش هدف اصلی و مقدم پیکار مردم ایران برای آزادی و راهی از استبداد سیاه مذهبی است.

روشنگری

سلاح جدید سربازان انگلیسی در افغانستان



جسد دختر بچه لبنانی در عکس دست چپ موفقیت کدام نوع سلاح مدرن امتحان شده در لبنان را نشان میدهد ، بر همه معلوم نیست، اما بررسی اجساد کودکان در عکس دست راست نشان داده که آنها با بمب فسفوری کشته شده اند.

روشنگری. آیا بربریت را می توان مدرنیزه کرد؟ اگر مدرنیزه کردن به معنای استفاده از دانش باشد، آری، البته که میتوان. با پیشرفت دانش، بشر قادر به کارهایی است که منطق انسانی با آن بکلی بیگانه است. روزنامه انگلیسی گاردین در شماره پنج شنبه 24 ماه اوت خبر داد که سربازان انگلیسی در افغانستان به یک نوع سلاح فوق العاده "super weapon" مجهز میشوند. سلاح جدید نوع پیشرفته ای از بمب های ترموباریک و قابل حمل روی دوش سربازان است که ریه های قربانی را ترکانده و مملو از خون میکند. فشار مترکم فوق العاده ناشی از انفجار این بمب ها که معمولا در محیط های بسته مورد استفاده قرار میگیرد، آلودگی های ریه را ترکانده و باعث خونریزی داخلی میشود. محیط بسته میتواند یک سنگر باشد یا خانه ای که سربازان مشکوکند طالبان هادر آن سنگر گرفته اند. چنانکه اخیرا مکرر گزارش شده است ممکن است در خانه چندین کودک قد و نیم قد خوابیده باشند و والدین هم شهروندان غیرنظامی و غیر مسلح باشند که سربازان یا فرماندهانی که آنها را به مأموریت می فرستند تصور میکردند از طالبان ها حمایت می کنند. تفاوت سلاح های ترموباریک با سلاح های معمولی در این است که با نخستین انفجار ابری تولید میکند که با استفاده مجدد از اکسیژن معمولی منفجر میشود. در نتیجه این سلاح ها اولاً فشار بسیار بالاتری نسبت به سلاح های معمولی ایجاد میکنند، به همین جهت توانایی انفجار اجسام سخت مثل تانک، سنگر و ساختمان را دارند، برخی حتی آن را با سنگر شکن هسته ای ولی فاقد اشعه رادیو اکتیو مقایسه کرده اند. ثانیاً زمان عملکرد آن نسبت به سلاح های معمولی طولانی تر است. تاثیر ویرانگر سلاح بر بدن انسان به علت این خاصیت بالا میروند و میتوانند کسانی را که مستقیماً مورد اصابت آن قرار نگرفته اند، ولی در شعاع عمل آن هستند، از بین ببرند.

سلاح های ترمو باریک نخستین بار در جنگ جهانی اول توسط آلمانی ها ساخته و به کار گرفته شد. انواع پیشرفته تر آن توسط آمریکا در جنگ ویتنام وسعیا مورد استفاده قرار گرفت. گزارش داده اند روس ها نیز در چچن از بمب های ترموباریک استفاده کرده اند. اما توسعه و تکامل این سلاح ها در جنگ های اخیر آمریکا، یک تحول جهشی را از سر گذارند. کارخانه های اسلحه سازی آمریکا، انگلیس و اسرائیل اشکال متنوع و پیشرفته ای از آن را درست کردند که سربازان آنها را مثل تفنگ روی دوش حمل میکنند. در افغانستان و نیز در عراق بویژه در فلوچه که یکی از میدان های آزمایش انواع سلاح ها تازه اعم از سلاح های فسفوری، شیمیایی، بمب های خوشه ای و غیره بود، انواع جدیداً تکامل یافته این سلاح ها در مقیاس وسیع به کار گرفته شد.

سلاح هایی که در اختیار سربازان انگلیسی در افغانستان گذاشته شده، یک جهش دیگر در تکامل این سلاح هاست. گاردین نوشته است مقامات انگلیسی میگویند اطلاق سلاح ترموباریک به این سلاح ها درست نیست، چون در این مدل جدید نه روی تولید حرارت بلکه برای ایجاد فشار زیاد کار شده است. طبیعتاً این اظهارات برای شانه خالی کردن از مسوولیت اخلاقی کاربرد چنین سلاح هایی است. زیرا فشار بالای سلاح ها، همان اثرات سوختن در اثر حرارت و حتی بدتر از آن را دارد. به همین جهت از آغاز هم از این سلاح ها برای حمله به دشمن ، در فضاهای بسته استفاده میشود. زیرا مقصود از آن استفاده از قدرت تخریبی بالا در شعاع عمل محدود است. فشار فوق العاده در تمام شعاع در مدت نسبتاً طولانی تری حفظ شده و تمام انسان هایی را که در شعاع عملکرد آن قرار دارند، نابود میکند. بنابراین فرماندهان انگلیسی میتوانند به ما اطمینان بدهند با این سلاح ها میتوانند ، بسوزانند، بدون اینکه لازم باشد همه کشته را آتش زده و چزغاله کنند؛ میتوانند آدم ها را بکشند، بدون اینکه نیازی باشد همه را تکه پاره کرده باشند. سلاح های جدید مثل تحریم ها، هوشمندانه ، هستند و معجزه میکنند.

البته جزغاله کردن و تکه پاره کردن هم چنان ادامه خواهد یافت و این سلاح ها فقط کلسیون آلات آدم کشی و ویرانی را تکمیل میکنند.

یک کارشناس اسلحه در مورد شیوه کارکرد سلاح های فوق میگوید امواج شوک حاصل از انفجار این سلاح ها در عرض مدتی کمتر از یک هزارم ثانیه نخست

برده گوش را پاره میکند و بعد بی آنکه طول زمان حتی به یک ثانیه رسیده باشد، ریه ها و بعد بقیه ارگان های داخلی را از کار می اندازد.

نکته قابل توجه در مورد خیرهای مربوط به این سلاح ها در رسانه های مطیع تجریان غالب، این است که همیشه و همه جا خبر به صورتی مشابه این ارائه میشود: سربازان انگلیسی در چنگ با طالبان ها در افغانستان به سلاح های فوق العاده جدیدی مجهز میشوند. یا: آمریکا در حمله به ، به سنگرهای القاعده ، از این یا آن سلاح پیشرفته استفاده کرد.

طالبان، ها، القاعده، تروریسم، ... این ها کلمات رمز برای عبور از همه مرزهای انسانی و جواز آدم کشی و ویرانگری در دوره کنونی است. البته در طول سه دهه اخیر از کلمه تروریسم همیشه برای توجیه قتل و تجاوز و بمباران و سازمان دادن کثرتاً و هر نوع جنایتی استفاده میشود، اما حالا این کار مقبولیت رسمی، یافته و نیروهای جنگ طلب میکوشند این مساله را جا بیندازند که با اعلام این بگداه حتی حق آدمخواری هم برای کسانی که سلاح های پیشرفته جهان را تولید کرده و مورد استفاده قرار میدهند، محفوظ است. درست همانطور که در رژیم اسلامی با طرح کلماتی مثل اقدام علیه امنیت ملی، یا اوباش و ارادل، و یا مشابه آن، به خود حق میدهد مأموران را با چماق و اره و تفنگ به سراغ قربانی بفرستد و دست و پا ببرد یا چشم بکند یا به دار بکشد، یا دهان بدوزد و به سیاهچال بیندازد. با این تفاوت که کوس رسوایی رژیم، به حق، بر سر سام هاست، اما قدرت های تولید کننده سلاح های مدرن خود را، به ناحف، متمدن میخوانند.

با وجود این حتی اگر فرماندهان بریتانیایی با آمریکایی به لشکریان متمدن، خود حق بخورند، طالبان ها یا القاعده، را هم بدهند، سیاستی که آنها را در سطح طالبان ها و القاعده قرار میدهد، سلاح جدید فقط طالبان هایالقاعده را نخواهد کشت، زیرا چنانکه همه و بویژه فرماندهان ناتو بخوبی میدانند، پناهگاه هایی، که طالبان ها مورد استفاده قرار میدهند، در همان مناطق مسکونی مردم است و تجاوز نیروهای خارجی به افغانستان و برخوردوحشیانه بعدی نیروهای مهاجم به افغانستان به اندازه کافی برای طالبان ها پایگاه توده ای فراهم کرده است. همین وضعیت در سایر نقاط بحرانی خاورمیانه نیز صادق است.

به نوشته گاردین سر منزیس کمپل رهبر لیبرال دمکرات ها در رابطه با سلاح های جدید هشدار داد که قابل توجه است. او گفت این یک تحول جدی است و با توجه به تلفات بالا و مکرر شهروندان غیرنظامی در افغانستان میتواند نتایج وخیمی برای استراتژی بریتانیا داشته باشد که به گفته آقای کمپل در نظر دارد قلب مردم افغانستان را به دست آورد.

به عبارت دیگر نگرانی سیاستمدار انگلیسی که تازه اپوزیسیون لیبرال هم به شمار می آید، آسیب دین استراتژی دولت مهاجم واشغالگر است، نه خود آدم کشی و توحش جنگ. به هرحال یکی از اهداف مهم این جنگ ها در مقیاس بزرگ، رونق کار و بار بازار اسلحه است که بخش مهمی از تولید ناخالص ملی دولت انگلیس را تشکیل میدهد و همه احزاب پارلمانی انگلیس لابد خود را موظف میدانند از رونق این صنعت مهم انگلستان دفاع کنند.

فراموش نکنیم که بخشی از سلاح هایی که در کشتار وحشیانه تاپستان امسال در لبنان بکار رفت و گورهای دسته جمعی برای کودکانی بوجود آورد که در لباس خواب به کام مرگ فرستاده شده بودند، توسط انگلستان به اسرائیل داده شده بود و لیست بلندیایی از شرکت های انگلیسی تامین کننده، سلاح های کشتار دسته جمعی، مورد استفاده اسرائیل در جنگ لبنان در رسانه های عربی منتشر شد. به هرحال از نقطه نظر استراتژی ارتش انگلستان و نیروهای نظامی ناتو در افغانستان، نگرانی سر انگلیسی جایز نیست. زیرا وعده و عیدهای مقامات انگلیسی که قول داده انددر کاربرد سلاح های جدید، تلاش به عمل خواهد آمد، اصول انسانی حاکم بر جنگ در نظر گرفته شود، حرف های رسانه ای و بخشی از تبلیغات جنگی است، نه استراتژی جنگی. گزارشگران مستقل، از جمله رابرت فیسک که در تهیه گزارشات جنگی به اندازه کافی تبجر و اعتبار دارد، خبر داده اند که آخرین تاکتیک فرماندهان انگلیسی و نیروهای ناتو در افغانستان، هدف قرار دادن تمام کسانی است که طالبان ها در میان آنها پناه میگیرند. از اینروست که در ماه های اخیر تلفات شهروندان غیرنظامی در افغانستان اینهمه افزایش یافته است. برگرفته از : سایت روشنگری



وقتی "شیخ کوچک قدیم اصلاحاتی" کافه را بر هم می زند فواد شمس

اگر جامعه و زندگی انسان های آن را به مثابه ی یک شهر تصور کنیم. خیابان های آن شهر و محل های کار و زندگی انسان ها را می توان عرصه عمومی و صحنه ی اصلی جدال میان انسان ها و طبقات مختلف اجتماعی تلقی کرد که هر روزه در آن جدال اجتماعی _ طبقاتی در جریان است. جدال روزمره ای که یک سویه از آن را می توان در جدال سیاسی نمایندگان سیاسی این طبقات اجتماعی مختلف دید. در این میان داستان درگیری های جریانات مختلف موجود در حاکمیت فعلی جامعه ی ما را می توان به دعوا هایی در یک کافه دور افتاده و خاک گرفته تعبیر کرد که هر از چندگاهی با سرو صدای افراد حاضر در آن توجه مردم ساکن در این شهر به آن نقطه دور افتاده از شهر جلب می شود. البته در چند صباح اخیر با وجود آن که گویا دعوا های این کافه چنان بالا گرفته است که میز ها و صندلی های بیشتری شکسته می شود مردم بعد از نگاه زود گذری که به درون این کافه دور گرفته می اندازند با نیشخندی خلی زودتر از گذشته دوباره به زندگی و البته مبارزات روزمره خود باز می گردند.

در آخرین نمونه از این دعوا های میان افراد حاضر در این کافه شیخ "شجاع" اصلاحات طرف مقابل را به شدیدترین شکل ممکن و با شجاعت کامل خطاب قرار داده است و او را تهدید کرده که مردم جواب او را می دهند: " تو برادرمن ! سال 88 حتما به میدان بیا تا آنجا ببینی چهطور مردم به تو جواب می دهند که حزب می خواهند یا نمی خواهند؟ حتما هم بیا تا جوابت را بگیریم!"¹

البته شجاعت این شیخ "اصلاحاتی" از آن جا مشهود است که حتی در میان این دعوا ی شدید که گردو خاک فراوانی را ایجاد کرده که به صورتی که فردای آن این گردو خاک به کیوسک های روزنامه فروشی و البته دنیای مجازی سیاسی نیز سرایت کرده است. حتی نامی از طرف مقابل دعوا نیز نبرده اند: " اما دیروز مهدی کروبی شاید برای اولین بار به اظهارات احمدی نژاد واکنش نشان داد و از او انتقاد کرد. هرچند که او در تمام طول مدت سخنرانی اش نامی از وی نبرد و تنها از مخالفان احزاب سخن گفت"²

در این جا قصد ما بررسی میزان "تلاش" یا "شجاعت" این شیخ گرامی در نقد جریان مقابل شان نیست چون خود ایشان اعتقاد دارند که یکی از "اصلاحاتی" ترین و البته "عضو کوچک قدیم اصلاحاتی" (اعضای بزرگ و جدید اصلاحات چه کسانی هستند؟) هستند که برای همه نیز تلاش می کنند. اما میزان "تلاش" ایشان و البته شجاعت را می توانیم در جلسات شان با مقامات بالا و البته شورای نگهبان ببینیم: " ما برای اصلاحات تلاش می کنیم و من اصلاحاتی تر از خودمان سراغ ندارم بنابراین من به عنوان یک عضو کوچک قدیم اصلاحات برای همه مشکلات و موانع هر کاری بتوانم انجام می دهم از مقام معظم رهبری درخواست ملاقات می کنم و به ریزینی و گفت و گو با شورای نگهبان می پردازم ما برای همه تلاش می کنیم ولی استقلال حزبی خود را حفظ می کنیم." (تاکید از من است)³

در این جا قصد داریم به این مقوله بپردازیم که چگونه شده است که اکنون مهدی کروبی این شیخ اصلاحات که خود را معتقد و مومن به " چارچوب قانون اساسی" جمهوری اسلامی و " آرمان های امام" (آیت الله خمینی) و البته با حمایت " مقام معظم رهبری" می دانند: " ما در چارچوب قانون اساسی و با عنایت به آرمان های امام(ره) و حمایت از مقام معظم رهبری به صحنه آمده ایم و حامی ولایت فقیه و نظام هستیم و چشم هم به بیرون نداریم"⁴ " به میدان آمده اند و به محابا به نقد "برادر" شان در جناح مقابل می پردازند؟

در این سخنان شیخ اصلاحات نکته جالب تر از دیگر نکات تاکید ایشان بر این نکته است که "چشم هم به بیرون ندارند. این نشان می دهد که جناب کروبی و اصلاح طلبان با عنایت خاصی که به دامنه راه امام و رهبری دارند هر گونه تغییری را به خارج نسبت می دهند. این جدال به ما و کسانی که خواهان تغییر رادیکال و ریشه ی مبنی بر جدال اجتماعی _ طبقاتی هستند مربوط نمی شود. پاسخ گویی این امر را به مفسران بسیار با سواد VOA که بعضا خود نیز از یاران قدیم و البته صدیق " شیخ کوچک قدیم اصلاحاتی" هستند، می سپاریم.

در ادامه اما بر میزان "ایستادگی" این شیخ قدیمی و البته کوچک اصلاحات بر سر مقوله تحزب می پردازیم: " ما ایستادیم و فعالیت های حزبی خود را با جدیت پی گیری می کنیم و حزبمان هم رانت خوار و سوءاستفادگن نیست. ما نه از کسی باج می خواهیم و نه به کسی باج می دهیم. ما یک حزب مستقل هستیم. و ان شاء... در انتخابات مجلس حضوری فعال خواهیم داشت."⁵

البته برای روشن شدن منظور جناب کروبی از فعالیت های حزبی جدی و پی گیر تنها نباید به این امر کفایت کرد که ایشان کار حزبی را خلاصه شده در " ان شاء... در انتخابات مجلس حضوری فعال خواهیم داشت" می دانند، بل که باید چند سطر بالاتر از این سخنرانی پور شور ایشان را نظری بیافکنیم: " تا رسیدن به وضعیت مطلوب کار را جدی بگیریم و البته همیشه گفته ام که سرتان در لاک خودتان باشد"⁶ آری باید " کار را جدی بگیریم" و اما نباید فراموش کنیم که این پیر با تجربه که خود سال های 60 و سرنوشت احزاب و گروه هایی که سر در لاک خود نداشته اند، را دیده است و در سرکوب آنان از دور دستی بر آتش داشته اند همیشه گفته است " سرتان در لاک خودتان باشد".⁷

البته ما به نوبه ی خود از این بخش از سخن جناب "شیخ کوچک قدیم اصلاحات" شدیداً استقبال می کنیم و از ایشان می خواهیم طی بخشنامه ای به تمام حوزه های حزبی و کادر های حزبی شان ابلاغ کنند که لطفاً در کار جنبش های اجتماعی دخالت نکنند و سندیکا ها و اتحادیه های کارگری، انجمن های دانشجویی و گروه های زنان را به حال خود بگذارند و "سر در لاک" خود فرو برند تا بتوانند با هماهنگی های انجام گرفته با مقام بالا و شورای نگهبان "ان شاء... در انتخابات مجلس حضوری فعال" داشته باشید.

البته در این میان گویا روزنامه ی ارگان حزبی ایشان توصیه های این شیخ را جدی نگرفته است شیخی که "به خدا" قسم می خورد که کار حزبی با سهل انگاری نمی شود: " به خدا کار با سهل انگاری درست نمی شود"⁸ و این حزب علاوه بر ضابطه های هژینه هم داد: " این حزب چارچوب و ضوابط دارد و البته محدودیت، امتیازات، هزینه و خسارات زیادی هم دارد"⁹

چون اصلاحاتی که گویا جدیداً در مقابل این "شیخ کوچک قدیم اصلاحات"، "اعضای بزرگ جدید اصلاحات" هستند با سهل انگاری توصیه شیخ شان را مبنی بر این که "سر

در لاک" خود فرو ببرند گوش نکرده اند و احتمالاً موجب بروز " هزینه ها و خسارات زیادی" خواهند شد.

در همین شماره امروز روزنامه ی اعتماد ملی که ارگان حزب "شیخ کوچک قدیم اصلاحات" است در چندمقاله در مقولاتی مثل جنبش دانشجویی و گروه های "چپ کمونیستی" و البته جنبش "کارگری و معلمان"¹⁰ دخالت کرده اند. از آن بدتر حتی در مدح "رادیکالیسم"¹¹ توجه سربازی کرده اند.

این "اعضای بزرگ جدید اصلاحات" فراموش کرده اند که قرار است که شیخ شان پرچم دار وحدت اصلاح طلبان باشد: " من پرچمدار وحدت و اصلاحات هستم و بیشتر از همه به دنبال وحدت بوده ام"¹² از هم اکنون با حمله به دفتر تحکیمی ها در قالب دو صفحه ی روزنامه ای مطلب! با سهل انگاری حدیث و پی گیری شیخ را بر باد داده اند: " حرکت دفتر تحکیم وحدت در این سال ها به تدریج به سمت گسست از مبانی فکری خود در دهه 60 و دور شدن از هویت چپ اسلامی بوده که تجلی آن را می توان در سخنانی چون لزوم تغییر اساسنامه دفتر تحکیم، طیف های متعدد حاضر در این مجموعه در این چند سال که از نیروهای سکولار گرفته تا چپ مارکسیست و از فمینیست گرفته تا چپ سنتی را در بر می گیرد، مشاهده کرد. که به عنوان نمونه می توان به حجم گسترده انتقادات ایشان به سال های 60 اشاره نمود."¹³

باید توجه داشت در این جا داستان نقد تحکیمی ها نیست. چون به جرات می توانم بگویم آنان نیز به نوبه ی خود به اندازه "شیخ کوچک قدیم اصلاحات" تلاش کرده اند که جریانات "دیگر" را منکوب کنند اما زورشان نرسیده است. در این جا منظور این "عضو بزرگ جدید اصلاحاتی" تنها گله گذاری از این "برادران" است و (چون کم خطر ترند نام شان رک و راست تر از احمدی نژاد آمده است) که چرا "سکولار" ها و "چپ های مارکسیست" و "فمینیست" ها را مثل دهه 60 از دانشگاه اخراج نکرده اند و به خاک و خون نکشیده اند؟ البته این دوست عزیز باشد منصف باشد تحکیمی ها "زور" شان نرسیده است.

البته این مقاله نویس "اعتماد ملی" در این میان تاکید کرده اند که دفتر تحکیم "ارث پدری" کسی نیست. اما این جا جای سوال است که چرا افراد نزدیک به شیخ اصلاحات هنوز خود را پدر خوانده نه تنها دفتر تحکیم که کل جنبش دانشجویی می دانند؟ احتمالاً مسئله انحصار الوراثت در دانشگاه هنوز حل نشده است: " دفتر تحکیم وحدت ارث عده ای خاص از دانشجویان نیست که آنان در زمان خود و بر اساس طرز تفکر خود در مبانی آن تغییر ایجاد کنند. اگر کسانی قصد دارند با هویتی غیر از هویت منکوب در اساسنامه این مجموعه فعالیت کنند"¹⁴

در این میان جای بسی خوشحالی وجود دارد که این توجه های " شیخ کوچک قدیم اصلاحات" از بزرگ تر هایشان شعورشان بیشتر است و با نگاهی به وبلاگ ها و سایت ها که نمود واقعی از تضاد های همان جامعه ی شهری خارج از کافه اصلاحات است فهمیده اند که ما به کمتر از " انقلاب کارگری" راضی نمی شویم: " برای اطلاع بیشتر می توان به سایت ها و وبلاگ های آنها مراجعه کرد. از طرف دیگر جریان چپ کمونیستی که به هیچ چیز کمتر از انقلاب کارگران در کنار معلمان و دانشجویان و... راضی نیست مسلماً امکان فعالیت درون ساختاری را نخواهد یافت"¹⁵

در زمانه ای که خیابان های شهر و محل کار و زندگی انسان های ساکن در این جامعه به همت نیروی های سرکوب گر نظم موجود در امن و امان کامل به سر می برند. شیخ پیر که خود را " عضو کوچک قدیم اصلاحات" می دانند به همراه توجه های جوانان که گویا قرار این " عضو بزرگ جدید اصلاحات" باشند پرچم دار اصلاحات شده اند و مشغول بر هم زدن کافه هستن. و در گوشه ی دیگری از این کافه عده ای از اعضای دفتر سیاسی تحکیم تشسته اند و شعر های جان سوز در "مدح رادیکالیسم" می گویند و رادیکالیسم شان و آرمان هایشان را که محصور در دیوار های کافه ها است یا در "سیگار برگ دود" می کنند و یا در "ته قهوه شان" جا می گذارند: " رادیکال همیشه آرمان گراست و زنده به آرمان گراییش. اما خوب می دانند آنچه را که فعلاً مجال جامعه عمل پوشاندن نیست باید با سیگار برگ دودش کرد و در ته مانده قهوه های کافه ها باقی گذاشت: البته تا اطلاع ثانوی"¹⁶

این جوان هوشمند البته قید " تا اطلاع ثانوی" را ذکر می کند. چون این جوانان لاقل چشم شان پرسو تر از شیوخ کوچک قدیمی اصلاحات است و گوش شان به سنگینی این شیوخ نیست و دارند می بینند که جدال های اجتماعی _ طبقاتی جاری در جامعه بسیار جدی تر از دعوا های کافه ای شیخ اصلاحاتی با احمدی نژاد هاست. آنان دارند صدای گام های آن چیزی را که برای شان هراس انگیز است می شنوند و می دانند که ما به " هیچ چیز" کمتر از آن راضی نیستیم: " هیچ چیز کمتر از انقلاب کارگران در کنار معلمان و دانشجویان و..."¹⁷

پس بهتر است هراسان همان سیگار های برگ شان را دود کند و سریع ته مانده قهوه شان را بنوشند و در سوگ اصلاحات شان مدیحه سربازی کنند.

پس به نظرم بهتر است "شیخ قدیم کوچک اصلاحات" آزمایش کافه را بر هم نزنند و سعی کند به هماهنگی ها انجام گرفته با مقام بزرگ بالایی راضی باشد و سهمی از آن سفره ی پر نعمت را هر چند کمتر از گذشته بگیرد و با خوبی خوشی با دیگر اصلاح طلبان تقسیم کند تا دیگر لازم نباشد برای نبودن دعوا بین شان "به خدا" قسم بخورد: " به خدا ما درون جبهه اصلاحات با هیچ کس هیچ اختلافی نداریم. دلیلش هم آن است که همه می دانند اختلاف بر سر سفره ای است که در آن گوشت و مرغ و ماهی باشد. سر سفره خالی که کسی با کسی دعوا نمی کند."¹⁷

چندان به "برادر" عزیزش نتازد که همین اندک آرامشی که به آنان اجازه می دهد آرمان هایشان را در گوشه کافه ها دود کنند و برای پر کردن سفره هایشان از مرغ و گوشت دل در گرو انتخابات مجلس ببندند همین قدرت سرکوب گری " برادر" شان که نباید نام اش را هم برد است.

در آخر لازم به تذکر است که بگویم لطفاً از مردم برای حل دعوا هایشان مایه نگذارند که این مردم بی تفاوت به دعوا ها کافه ای شما رادیکالیسم واقعی را درست در خیابان های شهر و در محل کار و زندگی روزمره شان می جویند و به " هیچ چیز کمتر از" آتانی که جوانان تان نوشته اند راضی نمی شوند.

سه شنبه 11 سپتامبر 2007
یا نوشت ها را در صفحه 7 ملاحظه نمایند.

* دیدگاه *

کمپین یک میلیون امضاء برای جنبش زنان،

یک ضرورت بود

نیلوفر گلکار

روز اول، کمپین به معنای خاص اش هنوز آغاز به کار نکرده است. افراد نمایی کلی از آن در ذهن دارند. نمایی از ده قانون تبعیض آمیز و تلاشی که قرار است برای عوض کردن آن شکل بگیرد. تلاشی که متولی و سازمان ندارد، با آگاهی بخشی و جمع نظرات مردمی آغاز شده است، بسیاری را نمی شناسیم، بسیاری پیشینه فعالیت اجتماعی و حقوق بشری و... هم ندارند. گاه فکر می کنم که سودای آن را هم ندارند. اکنون پس از یک سال، با نگاه و نگرشی که کمپین یک میلیون امضاء به من داده است، از شناخت فرد تا گروه، از گروه تا جامعه، از تقابل میان مردم و حاکمیت، و بخصوص از هدف مندی تا هدف مشترک و بلاخره نیاز شدیدی که به وجود آن داشتیم می خواهم بنویسم.

1- شاید چند خط اول نمایی در ذهن من یا ذهن بسیاری دیگر بود اما حالا بعد از گذشت یک سال تصورم از انسان بسیار متحول شده؛ چه نسبت به کسانی که مطمئن بودم امضا می کنند و امضا نکردند و چه کسانی که حتی تصور آن را هم نداشتیم که امضا کنند ولی کردند. آنقدر موارد مختلف رخ داد که جمله ای را که شاید بارها شنیده یا خوانده باشیم برای اثبات کرد اینکه « از روی ظاهر افراد نباید قضاوت کرد» و موختم حتما ظاهری را که بیان گر اعتقاد و گرایش مذهبی یا غیره هم باشد نمی توان براحتی داوری کرد. کمپین برایم به گونه ای درس انسان شناسی عملی بود، درسی که می توان نتایج آن را بسط داد به کل زندگی.

2- در نگاهی کلان تر کمپین برای جنبش زنان ایران امری به واقع ضروری بود. زیرا تا قبل از آن بسیاری اساسا از بود یا نبود این جنبش سخن می گفتند، گرچه این جنبش سال هاست که وجود داشته اما بسیاری معتقد بودند که جمع شدن تعدادی از زنان تحصیل کرده و عموما بی مشکل دور یک میز و به چالش کشیدن بحث های روشنفکرانه در آن را نمی توان جنبش نام نهاد و جنبش آن است که درون تاروپود جامعه باشد، درون قشرهای مختلف بجزد و ذهن ها را حساس کند. یا برخی دیگر بر این اعتقاد بودند که فعالیت آن چی او هایی که در زمینه توانمند سازی زنان و دادن مشاوره و غیره فعال اند آنقدر سطح کوچکی را در بر گرفته که نمی شود آنها را جنبش نامید. به باور من، اکنون پس از به راه افتادن کمپین یک میلیون امضاء، فعالان زنان از این تهمت ها رهایی یافته و فعالیت آنها با نتیجه ملموس و گستره ی زیاد جمعیتی و جغرافیایی درون ایران و حتی ایرانیان خارج از کشور ادامه دارد. دیگر کسی، مغرضی، مخالفی یا منتقدی نمی تواند بگوید جنبش زنان وجود ندارد.

3- اکثر فعالیتی که قبلا هر کدام در آن چی اوبی به دور از هم و جداگانه با اهدافی مختلف مشغول کار بودند اکنون با هم یا جدا اما با هدفی مشترک در تکلیف هستند، در عین حال افرادی که هیچ پیشینه فعالیت اجتماعی نداشتند اما پتانسیل های قوی نادیده بودند، به دلیل راحتی پیوستن به کمپین آمدند، کشف شدند و حتی بهتر از بسیاری به کار پرداختند و اکنون به کنشگرانی غیر قابل انکار تبدیل شده اند کنشگرانی که روز به روز بر تعدادشان افزوده می شود و در روند همین درگیر شدن و امیخته شدن با کمپین به دانش حقوقی و اجتماعی شان نیز افزوده می شود. هدفی که همان آگاهی بخشی نام دارد و بسیاری خرده می گیرند که با چند دقیقه صحبت در خیابان شما نمی توانید آگاهی بخشی کنید. آری شاید نتوانیم اما در پی همین چند دقیقه ها بیش از پانصد نفر در کمپین مشغول بکارند که قطعاً همه آنها آگاهی زیادی که هیچ آن چی او یا میز گردی نمی توانست به این تعداد ببخشد را به دست آورند و به تعداد خیلی بیشتری آموزش کارگاهی 5 ساعته نیز داده اند شد که مسلما پیش درآمد و تلنگری قوی تر برای پیگیری آن افراد و تلاش برای کسب آگاهی را در آنها پروراند. و یا چه بسیار افرادی که امضا کردند و اگر بگویم آگاهی نیافتند اما خواسته یا نا خواسته با فشارهایی که حکومت بر فعالان زنان وارد آورد به مسائل زنان حساس شدند که این خود اولین گام به سوی آگاهی است.

این کشش که طیف های گوناگون فکری، و تیپ های گوناگون انسانی را با یک هدف درخود جمع کند شاید بزرگ ترین اتفاق ممکن یا یکی از بزرگترین اتفاقات در این جنبش پر اتفاق باشد، بهترین مکان برای تمرین دموکراسی برای افرادی که چه کم چه زیاد ادعای آن را داشتند اما به دلیل فعالیت های گزینشی با افراد گزینش شده خود از جنبه عملی آن بی اطلاع بودند و اکنون به لزوم واقعی آن، به تجربه عملی ادعاهایشان و توان بالا بردن تحمل شان برای شنیدن حرف مخالف پی می برند.

4- ولی شاید نکته اساسی تر این باشد که به دلیل و سنت و اندیشه قضا و قدری برخاسته از مذهب که در بین مردم جاریست، بسیاری خوشبختی خود را در بهشت می جویند و بگونه ای منفعلانه در برابر مشکلات عمل می کنند و با این تفکر که خواست خدا این بوده و ما نمی توانیم کاری کنیم، شرایط را می پذیرند. کافی است به تبعیضاتی که موجب نابرابری بین انسان ها می شود و محکم کننده ستون حکم راندن بر پایه سنت و مردسالاری است رنگ و بوی مذهب بدهیم تا نوعی انفعال درونی را در جامعه برای

مخالفت با این تبعیضات قوت بخشیم. و این یکی دیگر از وظایف ما است که در جایی که ناعادلانه و به اشتباه یا با نام مذهب، انسانی را تنها به دلیل جنسیتش از برخی حقوق انسانی اش محروم کرده اند، اعتراض کنیم و خواهان بازنگری و تغییر در قوانین شویم.

نگاه قالب در طول تاریخ این بوده که " مقتضای ماهیت حکومت ها عبارت است از نا آگاه کردن توده مردم و استثمار آنها" ولی برخوردهایی که از سوی حکومت با فعالان مدنی و بخصوص فعالان کمپین یک میلیون امضا شده و می شود نشاتگر آن است که بیش از آنکه در بین مردم این فکر جای داشته باشد در بین دولتمردان کشور این نوع تفکر رواج دارد که سعی در اعمال آن حتماً با توسل به خشونت دارند. وگرنه چنین برخوردهایی شدید با فعالانی که اولویت کار خود را آگاهی بخشی به مردم قلمداد می کنند، مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد. نتیجه این که یکی از دلایلی که وجود کمپین را ضروری می سازد همین تلاش برای تفهیم این موضوع است که حکومت و مردم می توانند در مقابل هم نباشند اگر حاکمان نیز نوع نگاه تاریخی خود را به قدرت عوض کنند. و یاد آور این موضوع که حکومت خود بخشی از ساختار اجتماع است و همه اجزای یک کل واحد هستند که باید بتوانند با نقد هم به پذیرش و مسالمت هر چند حد اقلی با هم برسند. و اگر این آگاهی بخشی به پیکر اجتماع توسط کمپین یک میلیون امضا یا از طرق دیگر مانند رسانه و یا کمپین های مشابه انجام نگیرد و مردم دست به نقد دولت زده و حکومت دست به تعدیل قوانین و اهرم های فشار برای ایجاد نظم اجتماعی خود نزنند، می توان انتظار نتایج بسیار بدی را داشت به گونه ای که شکاف بین حاکمیت و مردم بیشتر شده و هر گروه به واسطه حصارهایی که آن را با دیگران جدا می کند دچار توهمات از واقعیت شده و جای هیچ گونه نقد و تصحیح روابط را نمی دهد. در نتیجه، تصمیمات و عملکردهایی که بر پایه توهمات شکل بگیرد می تواند نتایج وخیمی را به بار بیاورد.

جدای تمام بحث ها شاید بزرگ ترین دلیل وجود کمپین یک میلیون امضا آن است که برای ارتقاء فرهنگ یک جامعه باید قانون اساسی آن یک قدم جلوتر از فرهنگ عامه آن باشد که اگر این گونه نباشد نه تنها ارتقاء فرهنگی در آن جامعه رخ نمی دهد بلکه حتی کشوری مانند ایران که دارای تمدن چند هزار ساله است می تواند شاهد انواع ضایع شدن حقوق انسانی چه توسط قانون چه توسط مردم و... باشد. و در بهترین حالت اگر بگویم فرهنگ این جامعه ثابت مانده و عقب نمی رود باز هم در مقابل ندیای رو به پیشرفت و تمدن، ثابت ماندن خود نوعی عقب گرد است.

سبلیشه

واژنا پیدا نیست

من دلم سخت گرفته است از این

میهمانخانه ی هممان کش روزش تاریک

که به جان هم نشناخته انداخته است:

چند تن خواب آلود

چند تن ناهموار

چند تن ناهشیار

نیما یوشیج

.....

بقیه از صفحه 6

یا نوشتن های مقاله :

وقتی "شیخ کوچک قدیم اصلاحاتی" کافه را برهم می زند

1- در همایش سراسری حزب اعتماد ملی و در واکنش به حمله علیه احزاب مطرح شد: پاسخ کربویی به احمدی نژاد، روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحات 1 و 2

2- همان 3- همان 4- همان 5- همان 6- همان 7- همان 8- همان 9- همان 10- نقدی بر اپوزیسیون دانشجویی خارج از کشور؛ طنز بزرگ تاریخ؛ استعمارگرهای انقلابی - علیرضا ذاکری، روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحه 8

11- در مدح رادیکالیسم - محمد منصوری بروجنی (دبیر سیاسی انجمن اسلامی دانشجویان پردیس قم دانشگاه تهران) روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحه 9

12- در همایش سراسری حزب اعتماد ملی و در واکنش به حمله علیه احزاب مطرح شد: پاسخ کربویی به احمدی نژاد، روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحات 1 و 2

13- نقدی بر اپوزیسیون دانشجویی خارج از کشور؛ طنز بزرگ تاریخ؛ استعمارگرهای انقلابی - علیرضا ذاکری، روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحه 8

14- همان 15- همان

16- در مدح رادیکالیسم - محمد منصوری بروجنی (دبیر سیاسی انجمن اسلامی دانشجویان پردیس قم دانشگاه تهران) روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحه 9

17- در همایش سراسری حزب اعتماد ملی و در واکنش به حمله علیه احزاب مطرح شد: پاسخ کربویی به احمدی نژاد، روزنامه اعتماد ملی، سه شنبه 20 شهریور، سال دوم، شماره 458، صفحات 1 و 2

.....

* دیدگاه *

"افیون توده ها"

نگاهی به ماهیت و نقش اجتماعی دین

دین چیست و جایگاه آن در تاریخ جامعه بشری کدام است؟

بدون درک درست از این مسأله، مبارزه علیه ستم و استثمار؛ مبارزه علیه تقسیم جامعه به غنی و فقیر، به بالا دست و فرودست؛ و بنای جامعه ای نوین بر خاکستر جامعه طبقاتی، ممکن نیست. هر فرد انقلابی باید درک عمیقی از مسائل مربوط به دین و نقش آن در تاریخ داشته باشد تا بتواند به پی ریزی راه رهایی همه جانبه و کامل توده های مردم خدمت کند.

چرا؟ چون دین، جهان موجود و کارکرد آن را تحریف می کند و وارونه جلوه می دهد؛ ذهن توده های مردم را به بن بستهای تاریک می کشاند. آنها برای لحظه ای فرار از رنجها، دلهره ها و دهشتنهای جامعه طبقاتی به دین معتاد می شوند.

در جهان امروز طبقات حاکم و بطور کل طبقات استثمارگر از دین برای استمرار بخشیدن به سلطه خود استفاده می کنند. آنان برای حفظ سلطه خود بر طبقات فرودست، برای پا برجا نگاه داشتن اوضاعی که مساعد حال طبقات ستمگر است، از دین استفاده می کنند. دین دارای خصلتی است که به آنان امکان چنین استفاده ای را می دهد.

بخشهایی از توده های مردم برای مقاومت در برابر ستم، به عقاید مذهبی متوسل می شوند. اما دین ذاتاً قادر نیست راه رهایی را به آنان نشان دهد و کمک کند که شرایط فلاکت بار خود را تغییر دهند. این حقیقت مهمی است که مردم کشور ما در بیست سال گذشته آن را از نزدیک تجربه کردند. دین سازمان یافته همواره برای تقویت موقعیت ستمدینگی توده های مردم استفاده می شود؛ بندگی و تسلیم به وضعیت موجود را برایشان موعظه می کند و وعده زندگی بهتر در "آن دنیا" را می دهد. اما چیزی به نام "آن دنیا" وجود ندارد. لنین گفت که هر نظم اجتماعی ارتجاعی به دو چیز نیاز دارد: جلا و روحانی! آنها دست در دست یکدیگر کار می کنند. استفاده سیستماتیک و همه جانبه جمهوری اسلامی از دین بعنوان ابزار سرکوب و تبلیغ تبعیت برده وار از دولت، رواج خرافه و سنن و باورهای عقب مانده، گواه حرف لنین است. جمهوری اسلامی عریان تر از هر رژیمی نقش جلا و روحانی را به هم آمیخت و بیشترین استفاده را از هر دو کرد.

آموزه های مذهبی غیر علمی و تخیلی است و باید به نقد کشیده شود

ما باید آموزه های مذهبی را رد کنیم. زیرا باورهای مذهبی، خیالی و غیر واقعی است. اما همه ی توده های کارگر و زحمتکش که علیه نظامهای ارتجاعی بر می خیزند بر این امر آگاهی ندارند. آگاه کردن آنان به این مسئله بخشی از یاری رساندن به آنهاست که بتوانند طبقات استثمارگر و ستمگر را در هر لباسی بشناسند و مبارزه خود را علیه آنان هر چه آگاهانه تر و پیروزمندانه تر به پیش ببرند. آنان را باید به ماهیت ستمگرانه کلیه ادیان و مذاهب و به غیر واقعی بودن جهان بینی مذهبی، آگاه کرد.

اعتقادات مذهبی مانع از آن می شود که توده های مردم، جهان و هستی را آنطور که هست بشناسند. مانع از آن میشود که مردم شناخت صحیحی از نیروهای محرکه طبیعت و جامعه پیدا کنند. بدون شناخت درست، هیچ چیز را نمیتوان عوض کرد؛ نه میتوان نیروهای مخرب طبیعت را به نفع زندگی انسان مهار کرد؛ و نه میتوان ستم و استثمار را از جامعه جاروب نمود و به زباله دانی تاریخ انداخت.

دین به ما چه می گوید؟

می گوید موجودات و نیروهای در جهان هستند که بشر هرگز نمیتواند به درک و فهم آنها دست پیدا کند. بنابراین، بشر همیشه باید خود را تابع این موجودات و نیروهای ماوراء الطبیعه کند. در ادیان یکتاپرست این نیروی ماوراء الطبیعه، خداست. دین به ما می گوید که تنها راه کامل شدن انسان آنست که دستورات این نیروی ماوراء الطبیعه را اجرا کند. دستورات این نیروی ناشناختنی و دست نیافتنی "آسمانی" از چه طریق به ما صادر می شود و تفسیر می شود؟ از طریق واسطه های زمینی که رهبران مذهبی خوانده می

شوند. این تضاد لاینحلی برای کلیه ادیان جهان است که همواره آن را دچار بحران میکند. زیرا توده های مردم با هشپاری این تضاد را پیش می کشند و حقیقت احکام مذهبی را مورد شک قرار می دهند. کلیه احکام مذهبی در تمامی ادیان، اساساً غلط و غیر واقعی هستند. اما همه مذاهب بطرز خنده دار و مسخره ای معتقدند که مذاهب دیگر بغیر از مذهب خودشان، پر از دروغ و فریب است. البته حق با همه آنان است! اغلب ادیانم براهتی قبول می کنند که ادعاهای مذاهب دیگر واقعی نیستند، اما قبول نمی کنند که ادعاهای مذهب خودشان (معجزه ها، وحی ها و غیره) فریب و توهم و یاوه است. می گویند "مذاهب دیگر" مبتنی بر کلام وحی شده خداوند نیست بلکه اختراع و تخیل بشر است؛ و همه آنها راست می گویند.

بزرگترین حکم مذهب، یعنی وجود یک نیروی "الهی"، از همه غیر واقعی تر و خیالی تر است. موجود یا نیروی "الهی"، وجود خارجی ندارد. واقعیت و هستی هیچ نیست مگر ماده متحرک که اشکال بی نهایت گوناگون به خود می گیرد. در این جهان هیچ چیزی موجود نیست که بشر نتواند از آن شناخت بدست آورد. البته در هر مقطع زمانی معین از تاریخ بشر، ما خیلی چیزها را نمی دانیم اما دیر یا زود با گذشت زمان و ترقی دانش بشر به شناخت از آنها نائل خواهیم آمد. آیا تاریخ بشر به اندازه کافی این را به ما نشان نداده است؟ تاریخ بشر ترقی از ندانستن به دانستن، از جهل در مورد امور طبیعت و جامعه به شناخت از آنها بوده است. بزرگترین مانع مقابل ترقی سریعتر دانش بشر، سلطه ستم و استثمار بر جهان است. وجود تمایزات طبقاتی در میان انسانها، بزرگترین مانع پیشرفت سریعتر دانش بشر است. با رها شدن بشر از قید این نظام طبقاتی در کل جهان، شناخت بشر در مدت کوتاهی میلیون بار بیشتر ترقی خواهد کرد.

چگونه ادیان بر جوامع مسلط شدند و پا بر جا ماندند؟

اغلب می شنویم که "کشور ما کشوری اسلامی است". انگار که از روز ازل اینطور بوده است. خیر! مطالعه تاریخ، علل غلبه ادیان مختلف در نقاط مختلف جهان را بخوبی نشان می دهد. مثلاً در هر کجای جهان که مسیحیت و اسلام غالب است، این موقعیت به ضرب شمشیر و پیروزی در جنگ و اشغالگری برقرار شده است. هر جا که زور یکی بر دیگری چربید، آن دین غلبه کرد. مسیحیت گسترش یافت چون امپراطوری رم آن را بعنوان دین رسمی خود اتخاذ کرد و هر کجا که لشگریان رم غلبه کردند، مسیحیت نیز دین غالب شد. مارکس در آثار متعدد خود توضیح میدهد که چگونه در امپراطوری رم، ادیان کهن جای خود را به مسیحیت دادند:

"سقوط ادیان کهن، سقوط دول کهن را سبب نشد. بلکه این سقوط دول کهن بود که موجب سقوط ادیان کهن شد.

"(نقد فلسفه حق هگل نوشته مارکس)

مستعمره چی های اروپایی نیز هر جا را به اشغال خود درآوردند، مسیحیت را به اهالی آنجا تحمیل کردند. مثلاً غلبه مسیحیت در میان سرخپوستان بومی قاره آمریکا به پشتوانه جنگهای استعمارگرانه بیرحمانه اسپانیایی ها امکان پذیر بود. اسلام نیز وقتی رونق گرفت که یک دین کشورگشا شد و تا آنجا که شمشیرش برید، پیش رفت. تبدیل شدن مسیحیت و اسلام به ادیانی با نفوذ اصلاً "مقدر" نبود. اینها نیز مانند هزاران دین دیگر می توانستند به خاموشی بگرایند، یا بعنوان باور گروهی کوچک از انسانها باقی بمانند. مسیحیت و اسلام به دلیل آنکه به بازوی مذهبی امپراطوریهای قدرتمندی تبدیل شدند، توانستند به ادیان پر نفوذی تبدیل شوند. اگر محمد و پیروانش، دشمنان خود را در نبردهای گوناگون مغلوب نکرده بودند، اسلام به مثابه یک فرقه کوچک در بخشی از عربستان باقی می ماند یا کم کم اضمحلال یافته و از بین می رفت. در همان دوره که اسلام ظهور کرد، امپراطوریهای رم و ساسانی در جریان جنگهای پیاپی با یکدیگر تضعیف شده و رو به سرانجام نهاده بودند. به این ترتیب "خلاء قدرت" بوجود آمده بود. در چنان شرایطی بود که امپراطوری اسلام توانست سربلند کند و نفوذ و سیطره خود را در بخشهای نسبتاً وسیعی برقرار کند. اگر چنان شرایطی نبود، بعید بود که اسلام بتواند به یک نیروی سیاسی و مذهبی قوی در جهان تبدیل شود. اگر در اوایل قرن چهارم میلادی، امپراطوری رم مسیحیت را به عنوان دین امپراطوری خود اتخاذ نکرده بود، تبدیل آن به دینی چنین با نفوذ در جهان بسیار نامحتمل بود.

این ادیان قدرتمند همواره از طریق عملکرد سیستماتیک دولتهای ارتجاعی در عرصه ایدئولوژی پا بر جا مانده اند. نزدیک به سه

هزار سال است که طبقات حاکمه ارتجاعی با استفاده از قدرت دولتی بطور سیستماتیک عقاید مذهبی را در مغز مردم فرو کرده اند. دلیل مذهبی بودن اکثر مردم جهان اینست و نه اینکه گویا خداوند مهر این مذهب را در دل آنان جای داده، یا اینکه مذهب نماینده حقیقت است و به این دلیل در قلب مردم جای می گیرد.

کلیه دولتهای ارتجاعی در جهان (چه دولتهای کشورهای سرمایه داری پیشرفته مانند آمریکا و چه دول کشورهای عقب مانده مانند ایران) همواره مذهب غالب را تقویت می کنند. حتی در کشورهایانی مثل آمریکا که دین و دولت از هم جدا هستند، دین غالب از پشتوانه طبقات حاکمه برخوردار است و طبقات ثروتمند آن را تقویت می کنند. آنها از دین به عنوان یکی از سلاحهای حفظ ثبات حاکمیت خود استفاده می کنند. هزاران سال است که عقاید مذهبی و خرافه به طرق گوناگون تشویق شده و در شالوده جامعه بافته شده است. به همین جهت برای خیلی ها تصور اینکه دین صرفاً در مقطع معینی از تاریخ جامعه بشری بوجود آمده و در مقطع معینی از تاریخ بشر از میان می رود، مشکل است.

کتاب های مقدس همه نوشته دست بشرند

قرآن و بقیه کتابها وحی منزل نیستند، بلکه اختراع خود بشر می باشند. هر کدام از این کتابها را ورق بزیم مشاهده می کنیم که پر از مطالب غلط است. مطالبی که غلط بودن آنها در زمان خودشان معلوم نبود اما به مرور زمان، غلط بودن آنها توسط علم و تجربه تاریخی ثابت شده است. علت غلط بودن "کتاب مقدس" اینست که اینها نه کلام خدای بی مکان و زمان، بلکه محصول خود بشر است و نمایانگر سطح شعور و تحلیلات وی در آن زمان می باشد. مثلاً تصویری که قرآن از آسمان بدست می دهد، چتری است بالای زمین که خدا آن را با دست نگاهداشته تا نیفتد. این خود نشان می دهد که قرآن کلام خدای مفروضی که از طریق جبرئیل به محمد دیکته شده نیست؛ بلکه کلام خود محمد است. در واقع قرآن بیان فهم خود محمد است. و فهم محمد به نوبه خود بیان جامعه ای است که محمد در آن می زیست و سطح شناختی که از جهان و کیهانشان در نزد آن جامعه بود. معرفت جهان شناسی قرآن و انجیل و تورات و کتب مشابه مذهبی، غلط و پر از اشتباه است. (۱) مثلاً در آنها چنین آمده که خورشید، ماه و دیگر سیارات به دور زمین می چرخند و نسبت به آن تثبیت شده اند. اما این واقعیت ندارد. واقعیت آنست که زمین خیلی جوان تر از بسیاری ستارگان و اجسام آسمانی در کیهانشان است. تورات می گوید که خداوند، ستارگان و خورشید و ماه را به دور زمینی که روی آن حیات وجود داشت چید! این حرف کاملاً اشتباه است و از سوی موجودی خیالی بنام "خدای عالم و دانا و اشتباه ناپذیر" نازل نشده است، بلکه زاینده ذهن بشر است - بشری که به خاطر سطح پائین رشدش در آن موقع هنوز شناختی بسیار ابتدایی از خود و جهان پیرامونش داشت. در واقع چنین احکامی شعور نازل آن موقع بشر را منعکس میکند. به قول مارکس:

"تولید نظرات، ایده ها و آگاهی از همان ابتدا (ابتدای شکل گیری جامعه بشری) با فعالیت مادی و ارتباطات مادی میان انسانها که زبان زندگی واقعی است، در هم تنیده است. تولید ایده های انسان، تفکر، رابطه معنوی میان انسانها، نتیجه مستقیم شرایط مادی آنان است. این در مورد تولیدات معنوی در شکل زبان، سیاست، قوانین، معیارهای اخلاقی، مذهب، متافیزیک (اعتقاد به ماوراء الطبیعه) و غیره، نیز صادق است. تولید کنندگان ایده ها و نظرات بشر، انسان هستند؛ اما

"افیون توده ها"

مختصات این انسان فعال و واقعی توسط درجه رشد نیروهای مولده (یعنی درجه توانایی انسان در شناخت یافتن از طبیعت و مهار طبیعت در خدمت به خود) و مناسبات منطبق بر این نیروهای مولده در کلیه زوایایش، تعیین میشود. آگاهی هرگز نمیتواند چیزی مگر هستی آگاهانه باشد و هستی انسان چیزی نیست مگر پروسه زندگی واقعی. علت آنکه انسانها و مناسبات میان آنها در حیطه ایدئولوژی مانند تصویر دوربین عکاسی وارونه می افتد، مربوط به پروسه زندگی تاریخی شان است... بنابراین آگاهی از همان ابتدا محصولی از جامعه است، و تا زمانی که بشر باشد چنین خواهد بود..."

(ایدئولوژی آلمانی، توضیحات داخل پرانتز از ماست -) همه ادیان، اجر و پادشاهی را به پیروان خود وعده داده اند. حتی نوع وعده هائی که داده شده برخاسته از شرایط طبیعی و اجتماعی جامعه ای است که پیامبران این ادیان در

آن زندگی می کردند. مثلاً، اجری که قرآن به مومنان وعده داده را در نظر بگیرید. به آنها وعده سایه خنگ، نهرهای جاری، میوه فراوان و غیره داده شده است. در واقع چنین مکانی برای مردم صحرائی سوزان عربستان، جانی که محمد هزار و چهارصد سال پیش می زیست، مانند بهشت است. یا به مومنان وعده حوریان یا دختران باکره سیاه چشم و "پسران جوان که به لطافت مروارید بکر می باشند" را داده است. این انعکاس مناسبات اجتماعی جامعه ای است که محمد در آن می زیست و با آن آشنا بود.

همانطور که مارکس می گوید:

مذهب، انسان را نمی سازد؛ انسان مذهب را می سازد.

مذهب ساخته انسانی است که در شرایط و جامعه معینی می زیست. دین در واقع تئوری عام، دانه المعارف، معیارهای اخلاقی و بطور کل منطق آن جامعه معین به زبانی عامیانه است. محصولات تئوریک جامعه و اشکالی که آگاهی (شعور) بخود می گیرد (در شکل مذهب، فلسفه، اخلاقیات و غیره) همه از مناسبات تولیدی و اجتماعی میان انسانها سرچشمه گرفته است. (نقل به معنی از "در آمدی بر نقد فلسفه حق هگل")

در کتب هر سه دین یهود، مسیحیت و اسلام میتوان تناقضات درونی و همچنین نکات غلط بیشمار یافت. غلط از آب در آمدن بسیاری از ادعاهای این کتب مسئله ای طبیعی است. چون این کتب متعلق به عهد کهن می باشند. به موازات تکامل شناخت بشر، بسیاری از آثار قبلی بشر کهنه و منسوخ شده اند. چون تجربه تاریخی و پیشرفت علم غلط بودن آن را ثابت کرده است. و این کاملاً طبیعی است و بسیاری از آثار کنونی بشر نیز چنین سرنوشتی خواهند داشت. اما مسئله اینجاست که مذهبیهون این کتب را فرستاده خدائی که عالم و مسلط بر گذشته، حال و آینده و اشتهای ناپذیر است، می شمارند و اصول آنرا برای زندگی امروز بشر تجویز می کنند. در حالی که جای این کتب در موزه هاست. از این جاست که افشای تناقضات آشکار و غلط های آشکارتر این کتب مهم است و بی اعتباری و ورشکستگی ادعاهای مذهبیهون را نشان میدهد.

هیچ دینی نمی تواند بطور صحیح تاریخ، جوهر کیهانشان، زمین و موجودات بشری و تکامل اجتماعی آنان را منعکس کند. این کار فقط از عهده علوم طبیعی و علم اجتماع ماتریالیستی (که برای اولین بار توسط مارکس پایه گذاری شد) بر می آید.

نتیجه آنکه: اولاً، کلیه نوشته های مذهبی تنها درک و شعور زمان خود را منعکس می کنند؛ و از آنجا که درک و شعور بشر همواره در حال تکامل است، غلطهای این نوشته ها به مرور آشکار شده است. ثانیاً، چار بند مذهب وابسته به یک ادعای قلبی است. وابسته به این ادعا است که نیرو ماوراء الطبیعه ای به نام خدا موجود است. ایدئولوژی مذهبی، متکی بر تحریف واقعیات جامعه و طبیعت و ادعاهای جعلی است.

دین اختراع خود بشر است و از همین زاویه باید خاستگاه تاریخی و اجتماعی و تاثیرات آن را بر تاریخ و جامعه بررسی کرد. بررسی کتب ادیان سه گانه (یهودیت، مسیحیت و اسلام) نشان می دهد که اینها تاریخ سیاسی - مذهبی یک قوم مشخص هستند. اقوامی که در عهد کهن می زیستند. ولی این کتابها حتی وقایع همان قوم مشخص را نیز بدرستی منعکس نمی کنند. یعنی ترکیبی هستند از واقعه نگاری و افسانه و باورهای مذهبی و دگم های اقوام گوناگون آن مناطق. در این کتابها برخی وقایعی که ادعا شده، هرگز اتفاق نیفتاده است. یک فصل مشترک همه آن است که مذهب و قوم خود را نسبت به مذاهب و اقوام دیگر ممتاز می شمارند و نظر کرده خدا می دانند. مثلاً اسلام سعی می کند "برگزیدگی" خود را با این ادعا که آخرین دین جهان و پیغمبرش "خاتم الانبیا" است، نشان دهد. هر فرد جدیدی که ادعای پیغمبری بکند، "دیوانه" قلمداد می شود. در حالی که اباطیل و یاهو هائی که مدعیان جدید پیامبری علم می کنند عیناً همان اباطیل و یاهو های پیامبران قبلی است. ولی هیچکس قبلی ها را دیوانه نمی خواند. جالب است که مذهبیهون، دین خود را برگزیده خداوند می شمارند، اما هر وقت فاجعه ای و بلای رخ می دهد، داستان هائی برای توجیه آن اختراع می شود. مثلاً، وقتی بلای نازل می شود همان کارهائی که مردم همیشه انجام داده اند ناگهان تبدیل به "گناه" و مستوجب عصب الهی می شود. یا اینکه می گویند، "خدا دارد بندگان را امتحان می کند"؛ و انتظار دارند **کسی از آنها نپرسد: "مگر خدای شما مرض دارد؟"**

همه ادیان، مردم را از "گناه" و "عقوبت" می ترسانند و با وعده های "اجر" فریب می دهند. اما در مناسبات میان انسانها و در جامعه بشری چیزی بنام "گناه" موجود نیست. آنچه موجود است چیزهای درست و غلط؛ عادلانه و ناعادلانه است. اینکه چه چیزهایی درست و چه چیزهایی غلط است، چه چیزی عادلانه و چه چیزی ناعادلانه است، معیارهایی است که توسط موجودات بشری و شرایط اجتماعی معین، برقرار می شود و وابسته به زمان و نوع جامعه ای است که مردم در آن بسر می برند. این معیارها با گذشت زمان و با تغییر نظام های اجتماعی بشر، عوض می شوند. به همین دلیل امروز تقریباً همه قبول دارند که برده داری غلط است در حالی که انجیل و قرآن آن را مجاز می شمارند. این کتابها مملو از نژادپرستی، زن ستیزی، و وحشیگری تحت عنوان قصاص و غیره است که امروز هیچکدام قابل قبول و قابل تحمل نیست.

تمامی ادیان توجیه گر و ابزار استثمار و ستم اند

دین يك ابزار ستمگری است. بخشی از زرادخانه طبقات حاکم برای اعمال ستم است. این نقش را در سراسر تاریخ چند هزار ساله آن تا به امروز میتوان دید. نقش حقیقی قرآن و انجیل و تورات و امثالهم عبارتست از تبلیغ استثمار و ستم. هیچ بخش از کتاب های مقدس به نفع ستمدیدگان نیست. این کتابها ظاهراً در مورد رحم و عطوفت و صلح حرف می زنند. اما اصلاً منظورشان این نیست که مخالفین یا رقیبای خود را نکشید و به همه رحم داشته باشید. جمهوری اسلامی راست می گوید که بر طبق تعالیم و دستورات قرآن، با مردم و مخالفانش چنین بیرحمانه و با شقاوت رفتار می کند.

زن ستیزی يك مشخصه تمام این ادیان است. این زن ستیزی تا بدان حد است که حتی فعل و انفعالات بدنی و جنسی زن مانند عادت ماهیانه را کثیف (یا بقول قرآن نجس) می دانند. ادیان بر فرودست بودن زن نسبت به مرد تاکید می گذارند و انواع و اقسام تحقیرها را نثار آنان می کنند. در همه کتب دینی وعده داده میشود که اگر ورق برگردد و دین شان قدرتمند شود، دمار از روزگار مخالفان خود در خواهند آورد. بینشی که ادیان در ذهن پیروانشان جا می اندازند اینست که کسی که آنکه قبلاً تحت استثمار بوده شانس آن را خواهد داشت که استثمارگر شود و دیگران را به زنجیر استثمار و ستم بکشد. در هیچیک از کتب مقدس به هیچوجه نمی توان نکته ای پیدا کرد که حکم بر کنار گذاشتن مناسبات استثمار و ستم بدهد. در این کتاب ها چند جمله به نفع تهیدستان و در مذمت اغنیا گفته می شود و داستان هایی درباره کمک به فقرا مطرح می شود. اما این هم دلیل خود را دارد. علت آنست که پیروان اولیه این ادیان، از میان تهیدستان بوده اند. کتب دینی عمدتاً اطاعت از وضع موجود و شورش نکردن را موعظه می کنند و وعده می دهند که فقر و فلاکت تهیدستان در آن دنیا جبران خواهد شد. نتیجه این موعظه های دینی هیچ نبوده مگر عقب ماندگی، سکون و اختناق سیاسی در جوامع مذهبی. در قرآن حرف هایی در مورد کمک به تهیدستان و وابسته نشدن به ثروتهاى این جهان زده شده است و همزمان از پیروان محمد خواسته شده است که به غیر مومنان و کفار حمله کنند و آنان را غارت کنند، زناشان را تصاحب کنند، آنان را به بردگی بگیرند. اشکال مختلفی از استثمار و ستم تبلیغ و مورد حمایت واقع شده است. قرآن، کودکان را همانند بردگان جزو دارایی های مرد به حساب می آورد. قرآن زنان و بردگان را جزو غنایم جنگی با ارزش حساب می کند. زنان را تابع مردان و پست تر از آنان تصویر می کند. می گوید مردان باید بر زنان تسلط داشته باشند و آنان را کنترل کنند. می گوید، ارزش زن در آن است که برای مرد بچه بیاورد. می گوید، زنان مزدوج یا "بیوه" را به همسری نگیرید مگر آنکه برده شما باشند. با صراحت گفته می شود که زن باید مطیع باشد، زن غیر مطیع باید توسط مرد کتک بخورد و غیره. محمد، هر وقت به صلاحش هست سوره ای از سوی خدا نازل می کند و در میان پیروان و یا مخالفان خود ترس می اندازد و آنان را مطیع می کند. مثالی که از سوره ها علیه زنان خودش است. چون این زنان بخاطر آنکه محمد مرتب با زنی که به بردگی مسلمانان در آمده بود همبستر می شد، به تنگ آمده بودند. و محمد برای اینکه از شرشان خلاص شود سوره ای از سوی خدا نازل کرد و به زنان محمد هشدار داد

که "اگر او شما را طلاق دهد، زناتی بهتر از شما به او داده می شود"

در کتب هر سه دین، نظم موجود و مناسبات استثماراری موجود بعنوان يك نظم غیر قابل تغییر قلمداد می شود و مخالفان را مستوجب رنج و عقوبت می دانند. لعن و نفرین ابدی را نثار غیر مومنان می کنند. همه اینها درست در نقطه مقابل ادعای ایجاد برابری و عشق در میان نوع بشر است. غارت و قتل عام های دهشتناک، تاکید بر تبعیت برده از برده دار، زن از مرد، مردم از حکومت در این کتابها مکرراً مورد تاکید واقع شده است. مثلاً، انجیل می گوید بردگان باید از اربابان خود اطاعت کنند. مردان باید بر زنان مسلط باشند و آنان را به بند بکشند. می گوید اگر موجودات بشری (بخصوص تهیدستان جامعه) خود را تابع قدرت "الهی" نکنند تا ابد بیچاره باقی خواهند ماند و دچار بدبختی بیشتری خواهند شد. می گوید در هر حالت، بدبختی در این جهان را تحمل کنید چون خداوند در آن جهان به شما بابت این بدبختی ها پاداش خواهد داد؛ و می گوید اطاعت از خداوند یعنی اطاعت از قدرتهای ارتجاعی زمینی.

پيامبران و پدرسالاران دین یهود و مسیح، یعنی ابراهیم، عیسی، یعقوب، موسی و داوود پادشاه و سلیمان پادشاه، همه برده دار بودند و بر دهها زن و معشوقه فرمان می راندند. در انجیل های گوناگون، بر تصاحب زن، برده و فتح و غارت اقوام رقیب مهر تائید می گوید. در داستان قوم لوط (در "سفر افریش" فصل 19 و بند هشت)، آمده است که لوط برای حفاظت از "ملانک" که در خانه او میهمان بوده و مردان قوم لوط قصد آنها کرده بودند، به آن مردان پیشنهاد می دهد بجای "ملانک" به دختران او تجاوز کنند! و این را نشانه سخاوت و بزرگی این پاتریارک (پدر سالار) و میهمان نوازی از ملانک جا میزند! و خداوند این بزرگی لوط را آنچنان تحسین می کند که هنگام نابود کردن قوم سدوم و اقوام دیگر، لوط را معاف می کند.

یا در یکی از قصص، خداوند اسرائیل به قوم بنیامین که به اندازه کافی زن نداشت دستور می دهد که به يك قوم بدبخت دیگر حمله کنند، تمام زنان غیر باکره و مردان را بکشند و دختران باکره را برای همسری به قوم خویش بیاورند. وقتی این کار را با موفقیت انجام می دهند خداوند در کتاب مقدس یهودیان آنان را تحسین می کند. در مناسبات درونی قوم یهود نیز به ثروتمندان و طبقات حاکمه این "حق الهی" داده شده که فقرا و ضعفا را استثمار کنند، اربابان بر بردگان سلطه داشته باشند، مردان بر زنان ستم کنند.

"افیون توده ها"

در عصر کنونی چه عواملی تفکرات مذهبی را کماکان در جامعه بشری

باز تولید می کند؟

اما چرا دین تا به امروز بر جای مانده، با وجود آن که دروغین بودن و غیر علمی بودن مبانی اصلی آن آشکار شده است؟ اولاً، قدرتهای ارتجاعی حاکم بر اهمیت مذهب در حفظ نظام ستمگرانه شان واقفند، و از هر وسیله ممکن (منجمله از قدرت سیاسی و کنترل رسانه ها) برای تقویت و تبلیغ مذهب به اشکال گوناگون استفاده می کنند. ثانیاً، در جامعه ای که مناسبات اجتماعی میان انسانها خصمانه است (عده ای حاصل کار دیگران را تصاحب می کنند و هر تفاوتی تبدیل به امتیازطلبی عده ای بر عده ای دیگر می شود) گرایش به مذهب بطور خودبخودی در میان مردم تولید می شود. این "گرایش مذهبی" چیست؟ جستجوی کمک از سوی يك نیروی ماوراء الطبیعه برای رویارویی با نیروهای به ظاهر شکست ناپذیر در روی زمین؛ احساس نیاز به تسلی در شرایط نومیدی؛ نیاز به کمک در دوران های استیصال؛ نیاز به استحکام در شرایط بی ثباتی و عدم امنیت. تا آنجا که به اغنیا مربوط است، زندگی انگل وار آنها نوعی "خلایع معنوی" در آنان ایجاد می کند و این انگیزه گرایش آنها بسوی انواع تفکرات مذهبی می شود.

چگونه نوع بشر می تواند از شر مذهب خلاص شود؟

تا زمانی که جامعه بشری بر پایه مناسبات اجتماعی خصمانه می چرخد، تا زمانی که استثمار و ستم محو نشود، تا زمانی که سازمان اجتماعی بشر و مناسبات اجتماعی مانع از آن هستند که بشر به درک درست از نیروهای محرکه واقعی درون طبیعت و جامعه نائل آید و بر این پایه عمل کند، بشر در کلیت خود نخواهد توانست

سهیل آصفی آزاد باید گردد!

و زان پس، سخن گفتن، نفس جنایت شد
هزیر پلاسجی

اگر حالا دارم برای «سهیل آصفی» می نویسم به این دلیل نیست که در برخی موارد باورها و آرمان های مشترک داریم. حتی به دلیل دوستی و رفتاری نیست که حالا موجب شده دلم برای آن خنده های بی دریغ و بی وقفه اش تنگ شود. من دارم برای «سهیل آصفی» می نویسم چون مانند سهیل یک روزنامه نگارم و انگشت به دهان مانده ام که چرا از نهادهای صنفی روزنامه نگاران هیچ صدایی شنیده نمی شود؟ دلیل این سکوت شرم آور کدام است؟ شاید اگر سهیل روزنامه نگاری بود که خط و ربطی با باند مشارکتی ها یا باند کارگزارانی ها داشت امروز این چنین بازداشتش با سکوت همراه نمی شد.

اینک اما سهیل دارد تاوان مستقل بودنش از حکومتی ها، با همه ی شکل و شمایلشان را پس می دهد و هیچ کدام ما نمی دانیم در چه وضعیتی به سر می برد. با وجود این می توان حدس زد باید منتظر باشیم تا بشنومیم که او از طریق گزارش ها و مصاحبه هایی که در «روز آنلاین» انتشار داده، پای در راه براندازی نرم حکومت گذاشته است.

و چه انتخاب خنده آور و مضحکی. آنهایی که در نهادهای امنیتی و قضایی پروژه ی بازداشت و به احتمال اعتراف گیری از سهیل را کلید زده و اجرایی کرده اند، باید بدانند که اعتراف های ساختگی دیگر کارکرد خودش را از دست داده است. به خصوص اگر از دهان سهیل که همه ی زندگی کوتاهش بر باورهای ضدامپریالیستی اش شهادت می دهد، بشنومیم که او با حق التحریری که از «روز آنلاین» می گرفته، می خواسته حکومت را به نرمی براندازی کند.

بازداشت سهیل اما تنها به همین مضحکه ی غریب ختم نمی شود. بازداشت سهیل فصل جدیدی است از تلاش برای تحدید آزادی اندیشه و بیان و نشر. گویی کسانی که از واژه ها می ترسند، کسانی که ایمان دارند کلمه ها می توانند مجرم باشند، این روزها بعد از سلاخی کتاب و کلمه در سانسورخانه های ارشاد، بعد از توقیف نشریات به بهانه های واهی و بیبوهه، بعد از ممنوع القلم کردن ناگفته ی برخی از نویسندگان و روزنامه نگاران، پای در خصوصی ترین حریم زندگی افراد می گذارند. آنها فرمان می دهند که کسی حق ندارد برای ساینی که کیلومترها دورتر از خاک میهن منتشر می شود، مطلب بنویسد.

و این، من نمی دانم به استناد کدام ماده ی قانونی است. و البته می دانم که قوانین دوران رضاخانی که با استناد به آن مطبوعات را دسته جمعی اعدام کردند، کارکردی ندارد چرا که دوران رضاخان با اینترنت بیگانه بوده است. خط قرمزها اما دیگر تا درون خانه ی ما آمده است. ما یا آن دسته از ما که می خواهیم باده نوشی کنیم باید حواسمان باشد که حتی شیشه های خالی را از خانه مان خارج کنیم، چرا که ممکن است به جرم «اخلال در امنیت ملی» بازداشت شویم و بعد به جرم نگهداری مشروبات الکلی تازیه بخوریم. باید لباس هایمان و مدل موهایمان را بر اساس سلیقه ی سرداران نیروی انتظامی انتخاب کنیم. باید صدای موسیقی دلخواهمان را کم کنیم مبادا دل کسی را بلرزاند. باید هنگام سخن گفتن با دختری که مثلاً در خیابان از ما آدرس می پرسد، رعشه بگیریم که مبادا گرفتار گشت ارشاد شویم. حکومتیان تصمیم گرفته اند به زور هم که شده ما را روانه ی بهشت موعودشان کنند. آنها از تصور این که ما دچار عذاب اخروی شویم، از این که ما گرفتار شکنجه ی شویم که اشقیای و گنهکاران را از آن ترسانده اند، معنوم می شوند. آنها شبانه روز به این فکر می کنند که چگونه ما گمراهان را باید به راه «راست» هدایت کرد و در این مسیر دشخوار ابایی ندارند که از تذکر شفاهی تا سلول انفرادی را به کار گیرند. اینک لااقل ما گوشه یی از روش هایی را که برای هدایت دانشجویان پلی تکنیک به کار رفته اند، شنیده ایم.

امروز اما فرقی نمی کند که چرا این پروژه کلید خورده است. حتی فرقی نمی کند که آن سوی ماجرا، آن طرف بازداشت و بازجویی کننده به چه فکر می کند. کشف راز چنین برخوردی تغییری در واقعیت موجود نمی دهد. واقعیت موجود این است: همین لحظه که من دارم این مطلب را می نویسم و همین لحظه که شما دارید این مطلب را می خوانید، سهیل آصفی معلوم نیست در چه شرایطی زندانی است. در وضعیتی که هر چه باشد نگران کننده است. امروز دفاع از سهیل و کاری که سهیل انجام داده، یعنی همکاری حرفه یی با یک رسانه ی همگانی، یک وظیفه است. وظیفه نه تنها در برابر سهیل، بلکه در برابر واژه ی «آزادی». موهبتی ناگزیر که لااقل از انقلاب مشروطه تاکنون پیگیرانه آن را خواسته ایم ولی نداشته ایم. دفاع از سهیل، دفاع از خود آزادی است و گمان می کنم باید در برابر این وظیفه کوتاهی نکرد. باشد که چنین باشد.

سه شنبه 11 سپتامبر 2007

.....

ماهیت این "گرایش مذهبی" را درک کند و آنرا بطور داوطلبانه کنار بگذارد. برای این کار طبقات تحت استثمار و ستم، که نیروی بالقوه برای عوض کردن جامعه هستند، باید به درک حقیقی از جهان و هستی بشر و اینکه چگونه میتوان آن را تغییر داد دست یابند. بخصوص توده هائی که گرایشات انقلابی دارند باید جهش کنند و ذهن خود را از زنجیرهای مذهب رها کنند و ایدئولوژی رهاییبخش **کمونیسم** را اتخاذ کنند. فلسفه کمونیستی، ماتریالیسم مارکسیستی یا ماتریالیسم دیالکتیکی نام دارد. توده های زحمتکشی که می خواهند از شر ستم و استثمار رها شوند، باید **ماتریالیسم مارکسیستی** را بیاموزند و بکار برند. ماتریالیسم مارکسیستی، هیچ ربطی به حرص دائم زدن برای کسب ثروت های مادی و تلاش سراسیمه و بیرحمانه در این کار ندارد. این استثمارگران و مشاطه گران آنها، و بیشتر از همه **نظام سرمایه داری** است که چنین می کنند. ماتریالیسم مارکسیستی می گوید همه چیز در این جهان و کل هستی، از پدیده های مادی و واقعی تشکیل شده است. غیر از این هیچ هستی دیگری موجود نیست. هیچ "روح" و "ماوراءالطبیعه ای" موجود نیست. ماتریالیسم مارکسیستی اهمیت ایده ها (تفکرات، احساسات، هیجانات و غیره) را نفی نمی کند و بر نقش آنها در تاثیر گذاری بر افراد و جامعه واقف است. اما معتقد است کلیه ایده ها در نهایت از واقعیت مادی طبیعت و جامعه نشئت گرفته اند. میان واقعیت مادی از یکسو و ایده های انسان از سوی دیگر، رابطه دیالکتیکی (یعنی تاثیر گذاری متقابل) موجود است. به همین دلیل وجود ایده های صحیح انقلابی (**آگاهی انقلابی**) در تغییر وضع جامعه و جهان تعیین کننده است. ماتریالیسم مارکسیستی بیشترین اهمیت را به ایده هائی می دهد که به صحیح ترین وجهی واقعیت را منعکس می کند و بنابراین به دگرگون کردن طبیعت و جامعه - و مهمتر از همه به دگرگونی انقلابی جامعه - کمک کرده و آنرا تسریع می کند. بنابراین ماتریالیسم مارکسیستی با هر شکل از **ایده ایسم** و **منافیزیسم**، با همه مقوله هائی که مستقل از واقعیت مادی و ورای آن می باشند، مخالف است. با عقایدی که یک نیروی ماوراء الطبیعه را آفریننده و نیروی محرکه جهان می دانند، مخالف است. با ایده هائی که هیچ پایه ای در واقعیت ندارند و واقعیت را آنطور که دوست دارند تعریف می کنند، ضدیت دارد. با هرگونه گرایش به تغییر ناپذیر دانستن نظم موجود، با اعتقاد به وجود موجوداتی که تمام و کمال و عالی و بدون تضادند، مخالف است. ماتریالیسم مارکسیستی با چنین درگهائی، منجمله دکتین و اعتقاد مذهبی، مخالف است. ماتریالیسم مارکسیستی در واقع راهنمای همه جانبه ترین تغییر انقلابی در جامعه است. همه جانبه ترین تغییر انقلابی یعنی محو کامل استثمار، ستم، تمایز طبقاتی و تخاصم اجتماعی. ماتریالیسم مارکسیستی راهنمای همه جانبه ای است برای رها کردن نوع بشر از همه اینها و به پیش راندن جامعه بشری است. (۲)

(۱) معرفت جهان شناسی، یعنی شناخت بشر در مورد اینکه جهان چگونه شکل گرفت، زمین چگونه بوجود آمد، و انواع گوناگون موجودات زنده بر روی زمین چگونه شکل گرفتند و غیره.

(۲) منابع مورد استفاده برای نگارش این مقاله: ۱- "دست یافتن به آزادی بدون کمک خدایان" نوشته باب آوکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا ۲- "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس ۳- "جنگهای دهقانی در آلمان" نوشته انگلس ۴- "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه آلمانی" نوشته انگلس ۵- مقدمه بر "سوسیالیسم: تخیلی یا علمی" نوشته انگلس ۶- "درآمدی بر نقد فلسفه حق هگل" نوشته مارکس.

مرگ بر جمهوری اسلامی و اربابان امپریالیستش - زنده باد کمونیسم

آزادی زنان در گرو سرنگونی جامعه طبقاتی است و سرنگونی جامعه طبقاتی بدون مبارزه برای آزادی زنان ناممکن است!

جمعی از فعالین زنان کارگر (بنفشه قادری، جمیله آصف، نوال بنی طرف، مرجان پرتوی، سوسن بهادری، صدیقه مختاری، نازنین امیری و....)

۱۳۸۶

.....

بازداشت 25 نفر در کارگاه آموزشی کمپین یک میلیون امضاء در خرم آباد

کارگاه آموزش حقوق زن در خرم آباد با حمله پلیس، ضرب و شتم و بازداشت شرکت کنندگان و اعضای کمپین یک میلیون امضاء متوقف شد. 25 شرکت کننده این کارگاه تا نیمی از شب در بازداشت بودند. رضا دولت‌شاه، بهمن آزادی و خسرو نسیم پور فعالان اجتماعی خرم آباد که مورد ضرب و شتم پلیس نیز قرار گرفته بودند همچنان در بازداشت بسر می‌برند و به رغم پیگیری های دوستان و خانواده هایشان هیچ خبری از وضعیت و مکان بازداشت شان اعلام نشده است. جرم آنها برگزاری یک کارگاه آموزشی در خانه ای کوچک و با عده ای محدود است در مورد قوانین نابرابر همچون تعدد زوجات، شهامت، دیه نابرابر و... یعنی همان مسائلی که برخی از مسئولان کشورمان هم‌گام و بی‌بگانه مطرح کرده اند.

آنچه می‌خوانید گزارش تکان دهنده ای است از رفتار خشونت آمیز مأموران نیروی انتظامی و امنیتی با فعالان جامعه مدنی:

پنجشنبه ساعت 6 صبح 21 شهریور ماه منصوره شجاعی، جلوه جواهری، زارا امجدیان و نفیسه آزاد از اعضای کمپین یک میلیون امضاء برای برگزاری کارگاه حقوق زنان وارد خرم آباد شدند و در منزل میزبان، (رضا و مهتاب دولت‌شاه) که از فعالان اجتماعی خرم آباد و علاقه مندان به کمپین یک میلیون امضاءست مقدمات برگزاری کارگاه را فراهم کردند.

روز اول به آشنایی با شهر و مردم منطقه و محله و تهیه لوازم و برنامه ریزی برای اجرای کارگاه با روش جدید سپری شد.

صبح جمعه کارگاه با کمی تاخیر آغاز شد. هنوز بخش معرفی کمپین و شرح تاریخچه جنبش زنان در ایران تمام نشده بود که حدود ساعت 11:40 دقیقه در به شدت کوبیده شد. وقتی بهمن آزادی همسر یکی از شرکت کنندگان در را به روی آنان باز کرد، 10 پلیس مسلح با لباس نظامی و شخصی و 3 پلیس زن با خشونت وارد خانه شدند و از همان آغاز، به وی حمله کرده و با قنداق تفنگ و لگد او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. در میان بهت و حیرت 25 شرکت کننده کارگاه، پلیس با خشونت و بی حرمتی به همه زنان و مردان حاضر که به آرامی و جدیت به مطالب کارگاه گوش سپرده بودند آنها را به دو اتاق راندند. در یک اتاق به خشن ترین شیوه زنان را برهنه کردند و تمام بدن آنها را مورد بازبینی قرار دادند و در اتاق دیگر مردان را. علاوه بر این، تمام وسایل شخصی صاحبخانه و میهمانان را به هم ریخته و تجسس کردند. همه این کارها با اهانت و توهین زیاد به شرکت کنندگان همراه بود.

پس از یک ساعت توهین و تجسس و ضرب و شتم و ضبط وسایل شخصی، تعداد زیادی دستبند آوردند. ابتدا به دست مردان دستبند زده و آنها را از خانه خارج کردند، با فریادهای اعتراض آمیز زارا امجدیان و حمایت بقیه اعضای کمپین، زنان از دستبند زدن امتناع کردند. شرکت کنندگان در کارگاه هنگام خروج از منزل درکمال تعجب با جمعیتی رو به رو شدند که پلیس به آنان گفته بود که این افراد به خاطر " راه انداختن بساط لهو و لعب" بازداشت شده اند!

مینی بوس های حامل بازداشت شدگان به سمت کلانتری خرم آباد و بازداشتگاه معتادان و قاچاقچیان به راه افتاد و سرنشینان خود را در آنجا پیاده کرد. بی احترامی و هتک حرمت و گاه تهدید به ضرب و شتم و دستبند و... غیره چاشنی این گرد هم آبی اجباری بود: «مردان را به جای دیگر بردند و ما را که 14 زن بودیم در راهروهای باریک و تازیک کلانتری منتهای بدون تکلیف نشانند. بالاخره حاج آقای قاضی پرونده وارد شد و مواردی را یادآوری کرد از جمله " شما همان زن هایی هستید که می‌خواهند به جای یک شوهر 4 شوهر داشته باشند و... یا بیچاره زنان خرم آباد که شما می‌خواهید آنها را آگاه کنید»

زنان بازداشت شده را در دو سلول 3 متری به زور چپاندند. یکی از دختران جوان مبتلا به آسم حالش به شدت وخیم بود و وقتی درخواست پزشکی می‌شد می‌گفتند "صبر کنید. الان کارتان تمام می‌شود" بالاخره ساعت 3 بعدازظهر عده ای با میز و صندلی آمدند و راهروهای تازیک و باریک را تبدیل به اتاقهای بازجویی کردند. زنان را دوتا دوتا از سلول های تنگ و کوچک صدا کرده و مورد بازجویی قرار می‌دادند: «آنها مطالبی راجع به بیوگرافی خودمان، کمپین، نحوه آشنایی مان با صاحبخانه سوال می‌کردند».

پس از بازجویی، زنان را مجدداً با مینی بوس و این بار با سرهای پایین به محل دیگری بردند: «مرتب تهدید می‌کردند مبادا بیرون را نگاه کنید. اگر سرتان را بالا ببرید حتماً توستری محکمی می‌خورید!!!» مکان بعدی مربوط به اداره اطلاعات بود. هر 14 نفر را در اتاقی بزرگ و روشن کنار هم نگهداشتند.

تا ساعت 4:30 هیچ خبری نشد تا این که کم کم با اصرار خودمان و به در کوبیدن و صداکردن نگهبان ها، یکی یکی برای بازجویی مجدد رفتیم. پس از بازجویی از همه، به ویژه از زنان خرم آبادی می‌خواستند که تعهد دهند دیگر در جلسات غیر قانونی و بدون مجوز شرکت نکنند، و به اعتراض آنان که این جلسه اصلاً غیر قانونی نیست توجه نمی‌کردند و می‌گفتند کارشان قانونی است. البته اعلام می‌کردند که طبق ماده 498 قانون جزا حتی اگر درخانه خودتان بخواهید جمع شوید باید مجوز داشته باشید. و ما هم مرتب متذکر می‌شدیم که اما طبق ماده 27 قانون اساسی حتی در خیابان هم می‌توان بدون مجوز به برگزاری جلسات مسالمت آمیز و بدون حمل اسلحه اقدام کرد.

ادعا ی آقای قاضی در حالی است که ماده 498 قانون مجازات اسلامی، اشاره ای به تشکیل یک کارگاه آموزشی در منزل شخصی افراد نداشته و درباره تشکیل دسته، جمعیت یا شعبه جمعیت است. براساس این ماده: «هر کس با هر مرامی، دسته جمعیت یا شعبه جمعیتی بیش از دو نفر در داخل یا خارج از کشور تحت هر اسم یا عنوانی تشکیل دهد که هدف آن بر هم زدن امنیت کشور باشد و محاربات شناخته نشود به حبس از دو ماه تا ده سال محکوم می‌شود». از سوی دیگر آقای قاضی دوماهه قانونی را با هم ترکیب کرده بود و مجازات تعیین شده در ماده 499 برای ماده 498 عنوان کرده است. آقای قاضی گفت: «طبق ماده 498 هر کسی با هر مرامی، دسته جمعیت یا شعبه جمعیتی بیش از دو نفر در داخل یا خارج از کشور تحت هر اسم و عنوانی تشکیل دهد از سه ماه تا پنج سال حبس دارد اگر که مجوز نداشته باشد!» البته قاضی محترم در واقع قانون دیگری را اختراع کرده بودند.

آخرین سکناس این برنامه برگزاری شوی اعتراف ... بود «همه زنان را در اتاقی نشاندهند و عده ای با دوربین فیلمبرداری و عکاسی داخل اتاق شدند و آقای قاضی که فرد معممی از اهالی اصفهان بود و همچنان معتقد بود که هدف ما اختیاری کردن 4 شوهر برای خومان و یک زن برای همسرانمان است، پس از آنکه ما را به عنوان فریب خوردگان کمپین و فریب خوردگان آقای دولت‌شاه نصیحت کرد، از همه دعوت کرد که به سخنان رضا دولت‌شاه گوش دهیم. بعد دو مأمور رضا دولت‌شاه را که با چشمان متورم و قرمز و پاهای لرزان شباهتی به آقای دولت‌شاه که ما روز گذشته با او آشنا شده بودیم نداشت، آوردند. روی صندلی نشست و گفت از اینکه اعضای کمپین را به خانه اش دعوت کرده است و این مشکلات به وجود آمد عذر می‌خواهد. اما بازجو (در حالی که نقیش عقاید امری غیر قانونی است)، مرتب پافشاری می‌کرد که خود را کامل معرفی کن و بگو که چه کسی هستی و چه طرز فکری داری و... سرانجام رضا با لحن آرام و مهربانش که تنها نشان آشنای رضا دولت‌شاه دیربوزی بود گفت: «من رضا دولت‌شاه هستم و پیگیر مطالبات صنفی کارگران و زحمتکشان». یکشنبه 25 شهریور 1386 برگرفته از سایت: تغییر برای برابری <http://www.w4change.info:80/spip.php?article100>

* پیوندها *

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه:مقالاتی که با کد " دیدگاه "

مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع

سازمان نیستند .

* دیدگاه *

نی شکسته

Uri Avnery

برگردان ناهید جعفرپور

در سال 701 قبل از میلاد مسیح سانه‌ریب پادشاه آسوری اورشلیم را محاصره نمود. در کتاب تورات آمده است که رایشاکه جنرال آسوری به هیسکیا پادشاه یودا روی کرده و می گوید: مواظب باش تو به یک نی شکسته در مصر تکیه می کنی. نی شکسته ای که هر کسی روی آن بیافتد به دست هایش فرو رفته و آنرا سوراخ می کند. فارانو پادشاه مصر با تمامی کسانی که به وی تکیه می کنند این چنین رفتار می کند."

نویسنده تورات آنچنان تحت تاثیر این جمله قرار گرفته بودند که به آن در دوجای مختلف تورات اشاره کرده اند. (2. پادشاهان 18:21 و یزوا 36:6) ما باید مفهوم تاریخی این جمله را بفهمیم: مصر در آن زمان قدرت بسیار بزرگی بود. صدها سال طولانی به تمامی همسایگانش و همچنین منطقه ای که امروز سوریه، لبنان و اسرائیل در آن قرار دارند حکومت می کرد. از سوی دیگر آسوری ها هم قدرت جدید در حال گسترش بودند و بعد از اینکه قلمرو پادشاهی اسرائیل در ساماریا را فتح نمودند، قلمرو پادشاهی عبری مهتر تلاش نمود قلمرو کوچک پادشاهی یودا را اشغال کند و یودا هم برای دفاع از خود به مصر قدرت مند تکیه نمود. یودا مقاومت نمود. به دلیل ناشناخته آسوری ها به این اشغال پایان دادند و از اورشلیم عقب نشینی نمودند. قلمرو پادشاهی یودا همچنان صد سال دیگر بر جای ماند تا اینکه بابلی ها جای آسوری ها را گرفته و آن قلمرو را فتح نمودند. مصر به وعده خود عمل ننمود. در آن زمان واقعا مصر تبدیل به یک نی شکسته شده بود. آمریکایی ها وارثین مدرن مصر قدیمند. آنها قدرتمند و ثروتمند و با زبانی ساده تر آنها قدرتی فرهنگی، اقتصادی و نظامی می باشند: فارانو پادشاه آمریکا درست آنچنان به جهان رهبری می کند که فارانو پادشاه مصر به بسیاری از مناطق رهبری می کرد. آمریکا بماتند هر قدرت جهانی رهبری کننده خواهان ثبات نظم کنونی جهان است و در مقابل هر قدرتی که بخواد این منافع را به خطر بیاندازد و قدرت نمایی کند بر می خیزد. از این رو اسرائیل خواهان داشتن رابطه خاص با آمریکا بعنوان مهمترین ضامن امنیت ملی اش است. هیچکدام از مناطق اشغالی و یا سیستم تسلیحاتی نمی توانند جانشین بند نافی باشند که اورشلیم را به واشنگتن وصل نموده است. رابطه ای که در شرایط کنونی جهان برایش هیچ مقیاس و تشابه ای وجود ندارد حتی شاید بهتر بگویم در تاریخ هم چنین مقیاس و تشابه ای وجود نداشته و ندارد. بسیاری تلاش کردند و هنوز تلاش می نمایند این رابطه خاص را توضیح دهند اما تا کنون هیچ کسی موفق نشده است این مسئله را با تمامی ابعادش کاملا باز نموده و برایش توضیحی ارائه دهد.

این رابطه یک بعد ایدئولوژیکی دارد: هر دو دولت از سوی مهاجرین راه های دور بنیان گذاری شده اند به این مفهوم که آنها کشوری را اشغال نموده و مردم بومی آن کشور را به عقب رانده و طرد نمودند. هر دو این دولت ها بر این اعتقاد بودند که خدا آنها را انتخاب نموده است تا این کشور ها را بدستان آنها بسپارد. هر دو این دولت ها در ابتدا پلی را بنا نمودند که از این پل به یک مارش تاریخی دست بزنند. آمریکایی ها از " دریا به دریا" و اسرائیلی ها از " دریا به رودخانه اردن".

این رابطه یک بعد استراتژیک دارد: اسرائیل با امنیت بخشیدن به رهبریت آمریکا در خاورمیانه در رابطه با نفت به مهمترین نیاز های زندگی آمریکایی ها کمک می کند و آمریکا در پاسخ به این زحمات دولت اسرائیل به او کمک می کند که اسرائیل بر این منطقه تا اردن رهبریت کند و مقاومت مردم محلی و بومی را بشکند.

این رابطه همچنین یک بعد سیاسی دارد: آمریکا نفوذ بیحدی بر اورشلیم دارد و اسرائیل نفوذ بی حدی بر واشنگتن. این نفوذ بر بستر یک میلیون یهودی که از صد سال پیش به آمریکا مهاجرت نمودند به وجود آمد. این مهاجرین یهودی در آمریکا اجتماع قدرت مندی را تشکیل داده اند که نفوذ سیاسی و اقتصادی بی حدی را در اختیار دارند و بر مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی آمریکا تاثیر بسزانی دارند. قدرت هماهنگ لویی های یهودی صهیونیست و بنیادگرایان مسیحی که از حقوق اسرائیل دفاع می کنند غیر قابل تصور بی مقیاس است.

(داستانی در باره یک سیاستمدار اسرائیلی وجود دارد که پیشنهاد نموده است " آمریکا اسرائیل را بعنوان پنجاه و یکمین ایالت آمریکا بپذیرد". همکار این سیاستمدار در پاسخ به وی می گوید " مگر دیوانه شده ای اگر ما یکی از ایالت های آمریکا به حساب بیاوریم تنها می توانیم ازدو سناتور و چند نماینده کنگره برخوردار باشیم در حالیکه ما هم اکنون در شرایط کنونی مان 80 سناتور و صدها آدم در کنگره آمریکا داریم".)

تعدادی از کشورهای کوچک جهان اعتقاد دارند که راه رسیدن به واشنگتن به اورشلیم ختم می شود و برای دسترسی به آمریکا باید رابطه تنگاتنگ با اسرائیل داشت. در واقع اسرائیل برای آمریکا نقش یک دربان را بازی می کند. دربانی که برای رد شدن از در باید کیسه را شل نمود و به او حق حساب داد.

اما این نفوذ آتظوری که بسیاری فکر می کنند نامحدود هم نیست و رسوایی جاناتان پولارد نشان داد که تمامی قدرت لویی های طرفدار اسرائیل کافی

نیود تا یک معزرت خواهی برای آن جاسوسی کوچک بشود و یا همین اخیرا اسرائیل نتوانست از فروش تعداد بسیار زیادی تسلیحات به عربستان سعودی جلوگیری کند.

تاثیرات این مسئله هم یک طرفه نیست و اگر آمریکا به اسرائیل دستوری مستقیم می دهد اسرائیل فرماتیرداری می کند. بطور مثال زمانی که اورشلیم تصمیم گرفت به چین یک هواپیمای شناسایی گران قیمت بفروشد چیزی که افتخار صنایع اسرائیل است واشنگتن اسرائیل را مجبور نمود که این معامله را به هم بزند و این مسئله باعث شد مناسبات اسرائیل و چین آسیب شدید ببیند.

اما در واشنگتن و اورشلیم اعتقاد ریشه ای عمیقی وجود دارد که این دو کشور بر سر منافعیان آنچنان به هم وابسته اند که نمی توان آنها را از هم جدا نمود و آنچه ای که برای یکی خوب است برای دیگری هم خوب است و درست بماتند دو قلوهای سیامی جدا ناپذیر هستند.

با این وجود بد نیست جملات ژنرال آسوری که 2708 سال پیش گفته است را بخاطر بیاوریم. قدرت های بزرگ صعود و سقوط می کنند و هیچ چیزی ابدی نیست و همیشه در یک حالت نخواهد ماند.....

قرن 20 " قرن آمریکایی" نام گذاری شد. در آغاز این قرن آمریکا هنوز کشوری در حاشیه سیستم جهان بود. در پایان این قرن بعد از دو جنگ جهانی که باعث رشد بیحد قدرت آمریکا شد دیگر این کشور تنها قدرت جهان بود تا جایی که یکی از پروفیسور های محترم در باره " پایان تاریخ" در زمان قدرت امنیت آمریکایی خیال پردازی می کند.

قرن 21 اما دیگر نمی تواند " قرن آمریکایی" باشد و می توان سقوط آهسته اما روپیشد وضعیت آمریکا را پیش بینی نمود. اروپا به آهستگی اما مطمئن متحد می شود و قدرت اقتصادی اش پشدت رشد می کند. روسیه کم کم با کمک ذخیره های نفت و گازش مجددا قدرت بزرگی می شود. از همه مهتر بخصوص دو کشور پرجمعیت چین و هند سرعت به رهبریت اقتصادی جهان نزدیک می شوند.

آمریکا به ناگهان بماتند شوروی از هم فرونخواهد پاشید و با آنها شکستی نظامی ای چون شکست نظامی نازی ها در آلمان را تجربه نخواهند نمود. اما قدرت کامل آمریکا در یک روند غیر قابل تغییر به آهستگی سقوط خواهد نمود.

حوادث در عراق تنها مثالی کوچک است. آمریکا در این ماجراجویی وارد شد که گویا می خواهد اسرائیل را کمک کند آتظوری که دو پروفیسور والت و مرزهایمردر کتاب جدیدشان ادعا نموده اند. همچنین نه به این خاطر که می خواستند مردم بیچاره عراق را از استبداد خونین آزاد سازند. همانطوری که ما در اینجا بیکار نوشتیم: آنها به عراق شیشه خون زدند تا بدینوسیله دست بر روی ذخایر نفت خاورمیانه داشته باشند و همچنین حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه را تثبیت کنند. حال همانطور که انتظار می رفت در حال غرق شدن هستند آنها در مرداب عراق. اما کشوری چون آمریکا که در این وضعیت قرار داشت که ماجرای ویتنام را از سر بگذراند این انتظار می رود که ماجرای عراق را هم از سر بگذراند. قدرت نظامی آمریکا که در جهان استثنائی است بر بستر قدرت اقتصادی که وجود نداشته است به وجود آمده است.

اما شکست های کوچک می توانند به شکستی بزرگ بیانجامند. جنگ پرستیز آمریکایی، اعتماد بخود و حرمت و اخلاق آمریکا را خدجه دار نمود (زندان های گوانتاناما و ابوقریب). زمانی وجود داشت که آمریکا مورد تحسین جهانیان بود. امروز اما همه پرس می نشان می دهند که آمریکا از سوی اکثریت مردم کشورهای مهم مورد تفر قرار دارد.

آیا واقعا خوب است که با سرنوشت آمریکا به مفهوم مرگ یا زندگی وابسته بود؟

گذشته از این آیا این عاقلانه است که همه تخم مرغ های خود را در یک سبد قرار داد؟

یک آدم بلغمی مزاج می تواند بگوید " چرا که نه. آمریکا به جهان رهبری می کند و هنوز منتهای دراز خواهد نمود اگر زمانی این کنترل را از دست داد آنزمان ما می گونیم خداحافظ و دنبال متحدی جدید می گردیم. این طوری ما با بریتانیایی ها کردیم. جنگ جهانی اول به آنها کمک کردیم که حق بر فلسطین را بگیرند و آنها در عوض بما کمک کردند تا جامعه عبری را در اینجا تاسیس کنیم و بالاخره رفتند و ما ماندیم. سپس ما به فرانسه کمک کردیم و در عوض از آنها تاسیسات اتمی در دیمونا را گرفتیم. در نهایت آنها هم رفتند ولی تاسیسات اتمی ماند."

این خود " سیاست واقعی" نام دارد. ما از آمریکایی ها هماتی را خواهیم گرفت که باید بگیریم و سپس بعد از یک یا دو نسل دوباره نگاه خواهیم کرد که چه سیاستی را دنبال کنیم. شاید آمریکایی ها بسیاری از موقعیت های خود را از دست بدهند و شاید هم آنها اگر حقیقتی دیگر و به منافی دیگر و تغییرات در منافعیان دست یابند از پشتیبانی اسرائیل صرف نظر کنند.

من به این مسئله اعتقاد ندارم که سیاست کنونی ما عاقلانه است. سیاست به اصطلاح " واقعی" ما تنها به واقعیت های امروز توجه دارد و نه به واقعیت های فردا. در نهایت ما این دولت را برای زمانی محدود تاسیس نکردیم بلکه برای نسل های آینده. ما باید به واقعیت های فردا بیاندیشیم.

بی شک جهان فردا یک قطبی و صرفا آمریکایی نخواهد بود بلکه چندین قطب خواهد داشت. جهانی که در آن نفوذ در مراکز بسیاری تقسیم می شوند. بماتند واشنگتن، پکن، مسکو، دهلی نو، بروسل ریو دژانیرو.

عقلانه است که از هم اکنون خود را برای این روز آماده نمود. چگونه و به چه شکل؟

من وضعیت خودمان را با یک قمارباز روی میز قمار که شانس بسیاری هم دارد مقایسه می کنم. در مقابل این قمار باز مرتباً توده ای از ژتون های برنده جمع می شود او می تواند در لحظه مناسب بازی را تمام کند و ژتون هایش را با یک میلیون دلار معاوضه کند و بخانه برود و برای همیشه خوشبخت و بدون مشکلات زندگی کند. اما او نمی تواند از بازی دست بردارد تب بازی نمی گذارد که او و بقیه ماجرا و پیامد ها را دیگر می توان حدس زد.

در این لحظه ما در بالا ترین نقطه قدرتمان قرار داریم و رابطه ما با آمریکا همواره قوی تر می شود و این موقعیت ما را آنچنان غره می کند که از توانایی طبیعی خودمان فراتر می رویم.

حال برای ما زمان آن فرا رسیده است که ژتون هایمان را با پول معاوضه کنیم و از این بازی دست بکشیم. مناطق اشغالی را باز پس دهیم و صلح نهانیم و با همسایه گانمان رابطه برقرار کنیم و ریشه های عمیق در منطقه به وجود آوریم به طوری که خود ما هم بتوانیم به زندگیمان بی دردسر ادامه دهیم و همه این ها زمانی به واقعیت می پیوندد که ما ازخواست آمریکا و توانایی هایش که در هر شرایطی می خواهد از ما پشتیبانی کند چشم پوشی کنیم.

این مسئله بیشتر به واقعیت می پیوندد اگر که ما خیزش رادیکالیسم اسلامی را مورد توجه قرار دهیم که در واقع هم این پدیده عکس العمل طبیعی به آکسیون های محور آمریکایی/اسرائیلی است.

اختلافات اسرائیل/فلسطین دلیل اصلی این زلزله است. زلزله ای که روزی می تواند تونسانی مخربی را باعث شود. برای ما و همچنین آمریکا عقاقلانه است که طی زمان دلائل طبیعی این پدیده را طرد کنیم.

اجالتا آمریکا هنوز از اینکه یک نی شکسته شود فاصله بسیار دارد. کسانی خود را به آمریکا تکیه می دهند می توانند مدتی اینکار را کنند اما برای ما عقاقلانه این است که از این زمان استفاده کنیم و موجودیت خودمان را برای جهان آینده در صلح امنیت بخشیم

01.09.2007.

* دیدگاه *

شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحن

ادامه بحث مسائل دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم (بخش دوم)

مصاحبه صادق افروز با تراب ثالث

صادق افروز: اینکه بر سر جامعه شوروی چه آمد بین تنورسین های مارکسیست انقلابی اختلاف وجود دارد. با توجه به مباحثی که در بخش اول مطرح شد بعد از انقلاب اکتبر اقتصاد روسیه از سه قسمت تشکیل می شد. بخش اول سرمایه های ملی شده بود. سرمایه هایی که از کنترل سرمایه های خصوصی خارج شده و به مالکیت دولت درآمده بود. لنین این بخش را سرمایه داری دولتی می نامید. بخش دوم در کنترل کارگران بود که بخش سوسیالیستی اقتصاد بود و بخش سوم در مالکیت خرده بورژوازی بود. استالین با پایان دادن به برنامه نپ نه تنها از خرده بورژوازی سلب مالکیت کرد بلکه آن بخش هایی را هم که توسط کنترل کارگری اداره می شد از چنگ آنان خارج ساخت. یعنی تنها سرمایه داری دولتی باقی ماند. به همین دلیل من فکر می کنم بهترین توضیح برای جامعه شوروی پس از غلبه بوروکراسی استالینیستی همان سرمایه داری دولتی است. این در حالی است که برخی از تنورسین ها مثل ارنست مندل از به کار بردن واژه سرمایه داری دولتی خودداری میکردند و ترجیح می دادند از واژه سوسیالیسم منحن - که به نظر من یک واژه اخلاقی است - استفاده کنند. در استدلالی که این گروه از تنورسین ها می آورند به این مسئله اشاره می کنند که چون در این نوع اقتصاد مالکیت خصوصی وجود ندارد لذا مناسبات تولیدی نمی تواند سرمایه دارانه باشد. ممکن است برخی بپرسند از آنجایی که اتحاد شوروی و بلوک شرق از هم پاشیده شده این بحث قدیمی شده و تنها شاید اهمیت تاریخی داشته باشد. ولی از آنجاییکه هنوز در گوشه و کنار دنیا کشور هایی با همین شیوه دولتی سرمایه دارانه روی کار هستند و زیر نام سوسیالیسم در جنبش کارگری توهم ایجاد می کنند به نظر من این بحث اهمیت خاصی پیدا می کند. ونزوئلا نمونه مشخصی از این نوع حکومت هاست. لطفاً نظر خوانتان را در این زمینه شرح دهید.

تراب ثالث: اول اجازه بدهید يك اشتباه کوچک را تصحیح کنم. ارنست مندل در مخالفت با تز سرمایه داری دولتی از مقوله "سوسیالیزم منحن" استفاده نمی کرد. او جامعه شوروی را جامعه ای انتقالی می دانست و نه سوسیالیستی و واژه منحن را فقط برای تشریح ماهیت طبقاتی دولت به کار می برد. این طرز تلقی در واقع با لنین شروع شد. او بارها اشاره کرده بود که دولتی که در شوروی ساخته اند، هنوز دولتی کارگری نیست و از "ناهنجاری های بوروکراتیک" بسیاری رنج می برد. به این مفهوم بر می گردم، ولی اینجا اشاره کنم که اتفاقاً استفاده از این مقوله را نباید از فرآیند تاریخی انحطاط دولت کارگری جدا کرد. یعنی استفاده از این عبارت حکایت از تئوری نوین و یا تجدید نظر در تئوری های قدیم نمی کند، بلکه تشریح فشرده ای است از يك واقعیت تاریخی. به عبارت ساده تر بیان این فرآیند که پس از انقلاب اکتبر برنامه بلشویک ها ایجاد دولت کارگری بود، اما آن چه مستقر شد دولتی بود با انحرافات بوروکراتیک. تروتسکی نیز همین روش را ادامه می دهد و پس از انحطاط استالینی دولتی شوروی از همین مقوله برای توصیف ماهیت طبقاتی دولت استفاده می کند و آن را دولت منحن کارگری و با دولت بوروکراتیک کارگری می نامد. [1] [!-fif !supportFootnotes]

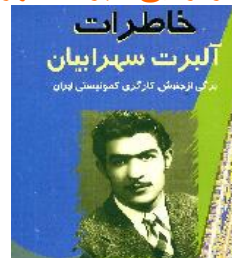
یعنی دولتی کارگری که قشر بوروکرات قدرت را غصب کرده اما هنوز نتوانسته تا احیای کامل سرمایه داری پیشرفت کند. به همین دلیل او برای تشریح ضد انقلاب استالینی از واژه "ترمیدور" [2] [!-fif !supportFootnotes]

ضد انقلابی که هر چند قدرت سیاسی را تسخیر کرده اما تا حد احیای مناسبات تولیدی قبلی جلو نرفته است. تروتسکی در جایی مثال می زند که سرنوشت دولت کارگری شوروی مثل اتومبیلی است که عده ای گانگستر برای زدی از آن استفاده کرده اند و در طول ماجرا به قدری به در و دیوار زده اند که اگر آن را ببینید بی اختیار خواهید گفت این که ماشین نیست آهن قراضه است، اما در واقع ماشین همان ماشین است، صرفاً قراضه شده. مندل نیز به دنبال تروتسکی شوروی را جامعه ای می دانست که هر چند هنوز به سرمایه داری بازگشت نکرده و کماکان جامعه ای انتقالی است، دولت آن منحن شده است.

اما بر گردیم سر سنوال اصلی. در مورد ماهیت شوروی مشاجره زیاد بوده است و حتی بعد از فروپاشی شوروی ادامه دارد. و همان طور که خود شما اشاره کردید، اهمیت آن با فروپاشی شوروی از میان نرفته است. من شخصاً در تشریح اوضاع شوروی سابق نه با تز سرمایه داری دولتی موافق و نه دولت کارگری منحن (هر چند به دومی نزدیک ترم). و در ضمن اعتقاد نیز ندارم که وجه تولیدی جدیدی بود و یا نوعی بازگشت به وجه تولید آسیایی. البته بگذریم که علیرغم همه این کثافتاتی که بعد از فروپاشی آن بر ملا شد، هنوز هم برخی از استالینیست های ما تصور می کنند شوروی جامعه ای سوسیالیستی بود.

تز سرمایه داری دولتی نخست توسط جناحی در داخل خود بلشویک ها در زمان حیات لنین عنوان گشت، سپس گرابشی درون اپوزیسیون چپ نیز از آن دفاع کرد و بعدها در دهه ۱۹۷۰ به دنبال نوشته های بتلهایم توسط جریانات مائونیستی بطور گسترده تری احیا شد (و اخیراً نیز طرفداران زیادی در چپ ایران پیدا کرده است). به نحوی از انحا تصور می شد که این مقوله شکل به

یادی از رفیق آلبرت سهرابیان



آلبرت سهرابیان از پیشروان جنبش کارگری و کمونیستی ایران در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۴ در سن هفتاد و شش سالگی چشم از جهان فرو بست. او در شش سالگی با از دست دادن پدر مادرش به کارگری پرداخت. از سیزده سالگی فعالیت سیاسی و کارگری خود را شروع کرده و با همه توش و توان خود تا آخرین لحظه حیات و در اوج بیماری همچون یک کارگر و کمونیست معتقد به پیروزی سوسیالیسم از فعالیت باز نایستاد. او از مینتکرین ایجاد سندیکای کفشان ایران بود و بر آن بود که تشکیل های کارگری از جمله شکل اتحادیه ای از مهم ترین سلاح های طبقه کارگر در جنگ طبقاتی علیه استبداد و سرمایه است. آلبرت اما در همان حال یک کمونیست معتقد به تشکیلات حزبی و فعالیت جمعی منضبط و آگاهانه بود و تا به آخر نیز چنین ماند. در کتاب "خاطرات، برگه ای از جنبش کارگری کمونیستی ایران" که توسط انتشارات بیدار به چاپ رسیده آلبرت، به شرح زندگی مبارزاتی پر فراز و فرود خود و پارانثش پرداخته است.

در موخره کتاب می گوید: "اکنون که نگارش خاطرات من به پایان رسیده است ما به قرن جدید و به هزاره جدید گام نهاده ایم. قرنی که بی تردید قرن پیروزی های بزرگ برای آزادی و سوسیالیسم خواهد بود... من و امثال من از نسل قدیمی فعالان جنبش کارگری ایران که پرچم مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم را در دست داشته ایم، اکنون این پرچم را به نسل های جوانتر و بویژه جوان ترین نسل جنبشمان می سپاریم تا کاروان آزادی و سوسیالیسم با غرور، راه خود را به پیش باز کند. من آلبرت سهرابیان، که از سیزده سالگی به صف پرافتخار جنبش کارگری کشورمان پیوسته و قریب شصت سال در این سنگر فعالیت کرده ام به همه فعالان جنبش به ویژه نسل جوان درود می فرستم و امیدوارم که جنبش ما در امر بازسازی و تجدید آرایش خود موفق و پیروز شود!" در سه سالی که از خاموشی آلبرت گذشته جنبش کارگری کشورمان گامهای مهمی به پیش برداشته که آلبرت و پارانثس سالیان سال برای دست یابی به آنها تلاش و مبارزه کردند. این دست آوردهای هرچند کوچک از بزرگترین آرزوهای آنان بود... جامعه عمل پوشاندن به آنها بهترین تقدیری است که فعالان امروز از پیشگامان دیروز به عمل می آورند. اگر آنها زنده بودند آن مشاهده آن چه که به ثمر نشسته - هر چه در حد گامهای اولیه سرآز پا نمی شناختند. چه باک مسیر بازسازی جنبش کارگری قدر دشوار و طولانی بوده و باشد، نسل های جدید فعالان دست اندرکار بازسازی جنبش کارگری هستند، این پرچم هرگز فرو نمی افتد... راهشان ادامه دارد، پادشان همواره گرمی!

بقیه: شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحص

ظاهر علمی تری برای بیان همان برچسب معروف مائونیستی سوسیال امپریالیزم است. در مورد این تئوری باید در وهله نخست گفت، اساسا مارکسیزم وجه تولید جدیدی به عنوان سرمایه داری دولتی را به رسمیت نمی شناسد. به اعتقاد من این تئوری از آن "تئوری" های من درآوردی است که بیشتر از شعار الهام می گیرد تا روش علمی. به عبارت ساده تر، بحث اصلی این است که اگر از تشریح کلاسیک نظام سرمایه داری آن طور که مارکس در کتاب سرمایه توضیح داده آغاز کنیم، باید به صراحت بگوییم علی الاصول وجه تولید سرمایه داری بدون سرمایه داران متعدد معنی ندارد. در وجه تولیدی سرمایه داری می توان بخش دولتی نیز داشت. حتی در برخی شرایط مشخص می توان درک کرد که چرا چنین بخشی به بخش غالب اقتصاد سرمایه داری تبدیل می شود. اما این ها همه صورتبندی هایی از همان وجه تولید سرمایه داری است. مقطعی از فرآیند تاریخی تکوین وجه تولید سرمایه داری در شرایط مشخص زمانی و مکانی. اما اطلاق این واژه به کل يك نظام اقتصادی اجتماعی به جای مقوله وجه تولید سرمایه داری از نظر من کاملا بی معنی است. بویژه در رابطه با جامعه شوروی.

در نظر داشته باشیم که در جامعه شوروی موقعیت ممتاز قدرتمندان این نظام حاصل موقعیت یا منصب شان در بوروکراسی بود و نه به خاطر مالکیت بورسائل تولید. یعنی نه کسی می توانست صاحب وسائل تولید شود و نه این که موقعیت ممتاز خود را به کس دیگری بفروشد و یا به فرزندان خود منتقل کند. هیچ کدام از طرفداران تئوری سرمایه داری دولتی تا کنون نتوانسته اند انکار کنند که در جامعه شوروی وجه تولید کالایی تعمیم یافته وجود نداشت چرا که به نحوه استفاده از منابع تولیدی و نحوه تقسیم این منابع در بخش های مختلف اقتصادی و هم نحوه توزیع محصول تولید اجتماعی نه براساس قانون ارزش بلکه بواسطه برنامه ریزی و حسابرسی مرکزی صورت می گرفت، اتفاقا توسل برخی جریانها به این برچسب مناقض برای توضیح جامعه شوروی دقیقا به همین دلیل است که قادر نبودند و هنوز هم نیستند که هم به کاپیتال مارکس وفادار بمانند و هم ادعا کنند وجه تولید سرمایه داری در جامعه شوروی غالب شده بود. تا قبل از انقلاب روسیه هنگامی که مارکسیست ها از این مقوله استفاده می کردند، غرض نه اشاره به وجه تولیدی جدید بلکه اشاره به بخش دولتی اقتصاد در چارچوب نظام سرمایه داری بود. مثلا مارکس، در نقد لاسال که اعتقاد داشت با گسترش مالکیت دولتی در آلمان به سوسیالیزم نزدیک خواهند شد، اشاره می کند که در چارچوب دولت بیسمارک و نظم موجود، دولتی کردن چیزی نیست جز سرمایه داری دولتی.

دولتی کردن مالکیت در چارچوب نظام سرمایه داری معمولا به دو دلیل رخ می دهد. یا ضعف خود طبقه سرمایه دار و یا فشارهای جنبش کارگری. مثلا در آلمان در قرن ۱۹ هنوز وجه تولید سرمایه داری غالب نشده بود و طبقه سرمایه دار نیرومندی وجود نداشت. اما به دلیل رقابت با فرانسه و انگلیس دولت پروس درک کرده بود که بدون مداخله مستقیم دولت در تولید امکان رشد اقتصاد سرمایه داری در بسیاری از حوزه های کلیدی تولید وجود ندارد. این پدیده را ما در قرن بیستم در کشورهای حاشیه ای نظام سرمایه داری جهانی نیز زیاد مشاهده می کنیم. در کشورهای عقب افتاده نیز به خاطر ضعف و کمبود سرمایه داری حتی فقدان يك طبقه سرمایه دار بومی، بنیاد جامعه سرمایه داری بارها فقط با مداخله دولت و خیلی جا ها حتی به قیمت سرکوب خود مدعیان موجود طبقه سرمایه دار صورت گرفته است. بویژه در شرایطی که این جوامع بخواهند در مقابله با نظام جهانی سرمایه داری و مناسبات استعماری حاکم به درجه ای از استقلال سیاسی نیز برسند. مثلا در منطقه خودمان به دوران ناصر در مصر و یا حافظ اسد در سوریه و صدام در عراق رجوع کنیم. اما در همه این موارد ماهیت طبقاتی دولت به وضوح بورژوازی است، چرا که مالکیت خصوصی در واقع ملغی نشده و بخش دولتی در تحلیل نهایی در خدمت رشد آتی نظام سرمایه داری است. به عبارت دیگر آن "تئوری" که بتواند ادعا کند عراق و شوروی هر دو سرمایه داری دولتی بودند به اعتقاد من تئوری نیست، اغتشاش تئوریک است.

بقیه: شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحص

لنین نیز این مقوله را دقیقا به همین معنی به کار می گیرد. همان طور که در بخش قبلی گفتیم او اعتقاد داشت که در بخش عمده اقتصاد دولتی شوروی هر چند مالکیت از چنگ سرمایه داران بیرون آمده اما دولت هنوز نمی تواند مدیریت را به خود تولید کنندگان منتقل کند، بنابراین این بخش در واقع چیزی نیست جز نوعی سرمایه داری دولتی. چیزی شبیه همان که در دوران بیسمارک در آلمان رخ داد. با این تفاوت که آن جا در خدمت رشد نظام سرمایه داری بود در صورتی که در شوروی در خدمت انتقال به سوسیالیزم است. به همین خاطر او بارها تاکید داشت همین سرمایه داری دولتی نیز برای روسیه قومی به جلو محسوب می شود. او در چندین مقاله پس از اشاره به پیشرفت های اقتصادی ناشی از پدیده سرمایه داری دولتی در آلمان، به وضوح بیان می کند که در شرایط ضعف فرهنگی و تکنیکی طبقه کارگر در روسیه اگر بلشویک ها نیز بتوانند اقدامات مشابهی انجام دهند، گام بزرگی به جلو (در مسیر انتقال به سوسیالیزم) برداشته خواهد شد. بنابراین در مباحثات بلشویک ها استفاده از سرمایه داری دولتی مساوی بود با سیاستی مقطعی برای رشد نیروهای مولده بر اساس برنامه ریزی مرکزی و زیر کنترل دولت کارگری اما به کمک تکنوکرات ها و مدیران سابق سرمایه داری، به مثابه

بخشی از اقدامات انتقالی در جهت آماده سازی طبقه کارگر برای اعمال مدیریت بر تولید و استقرار مالکیت اجتماعی.

این برداشت اما با استفاده از مقوله سرمایه داری دولتی برای تشریح کل نظام شوروی بسیار تفاوت دارد. در روسیه به وضوح انقلابی پرولتری صورت گرفت و قدرت سیاسی به طبقه کارگر منتقل شد. خلع پد از سرمایه داری و اجرای اقدامات فوق نه در خدمت سرمایه داران آینده که برای رسیدن به مالکیت اجتماعی بود. و واقعیات تاریخی نشان می دهد که به تدریج قدرت از دست طبقه کارگر به کاست منسجمی از بوروکراسی منتقل شد که هرچند مستقیما مالکیت خصوصی را احیا نکرد، اما شرایط را برای این احیا فراهم ساخت. می توان در باره این سنوالات که چرا و چگونه قدرت از دست پرولتاریا خارج شد، اشتباهات رهبری بلشویک در زمان خود لنین چه بود، دقیقا در چه دوره ای این انتقال صورت گرفت و یا دقیقا از چه سالی ضد انقلاب پیروز شد، بحث های فراوانی داشت. اما فرآیند کلی تاریخی را نمی توان انکار کرد. بدین معنی آغازگاه هر تحلیلی از ماهیت شوروی نمی تواند چیزی جز همان باشد که در اول کار گفتیم و در واقع نحوه برخورد خود لنین بود. تحلیل از ماهیت شوروی یعنی تحلیل فرآیند انتقال دولت کارگری که عاقبت به فروپاشی دولت شوروی و احیای سرمایه داری انجامید. به همین دلیل تحلیل های تروتسکی به مراتب پیش رفته تر از انواع و اقسام تئوری های سرمایه داری دولتی یا وجه تولیدی جدید بود چرا که نقطه شروع وی نیز انحطاط دولت کارگری بود.

این نکته از لحاظ تئوریک نیز بسیار مهم است. همان طور که در بخش قبلی این مصاحبه اشاره کردم موفقیت در انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم رابطه مستقیم با ماهیت دولت در دوران گذار دارد. مناسبات سرمایه داری در بطن جامعه فئودالی و چارچوب سلطنت مطلقه رشد کرد، اما انتقال به سوسیالیزم با دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا آغاز می شود و حتی تصور آن و یا طرح اولیه نقشه اجرایی آن بدون خلع پد از سرمایه داری و استقرار قدرت کارگری دشوار است. بدین ترتیب، آن چه ماهیت دوران انتقالی را تعیین می کند نه میزان دولتی کردن مالکیت که میزان مداخله مستقیم خود تولید کنندگان در برنامه ریزی مرکزی است. همان طور که قبلا گفتیم دلیل مارکس برای استفاده از واژه انقلابی در مقوله دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نیز دقیقا به همین برداشت مرتبط است. به عبارتی می توان گفت در دوران انتقال به سوسیالیزم تقدم یا سیاست است تا اقتصاد. چرا که جامعه انتقالی، بنا به تعریف، جامعه ای است که مناسبات تولیدی آن در حال تغییرند. یعنی اگر واقعا در جامعه ای انتقالی هستیم، پس مناسبات تولیدی امروز با دیروز متفاوت است. بنابراین نمی توان ماهیت چنین جوامعی را بر اساس تحلیل های مقطعی یا دوره ای از مناسبات تولیدی تعیین کرد. نقطه شروع چنین تحلیلی باید همواره ماهیت طبقاتی دولت باشد. تاکید لنین و تروتسکی بر ماهیت طبقاتی دولت نیز از همین انگیزه نشأت می گیرد. به گفته ساده لنین اگر قدرت در دست طبقه کارگر باشد حتی می توان از سرمایه داری دولتی نیز برای ساختن سوسیالیزم استفاده کرد. اگر از لحاظ شرایط تاریخی لازم شود و یا به نفع منافع دراز مدت انتقال باشد، می توان حتی میزان سلب مالکیت از بورژوازی را نیز کم و زیاد کرد. به شرط این که قدرت در دست طبقه کارگر باشد.

اما همین جا نقطه ضعف برداشت تروتسکی نیز مشخص می شود. در زمان حیات لنین شاید به حق ممکن بود که گفته شود، ماهیت طبقاتی دولت شوروی، علیرغم همه ناهنجاری های بوروکراتیک، هنوز کارگری باقی مانده است. در اوائل دوران انحطاط استالینی نیز شاید بتوان همین ادعا را ادامه داد. تروتسکی اما تا قبل از قتلش به دست عوامل استالین هنوز هم ماهیت شوروی را با مقوله دولت کارگری منحص تعریف می کرد. در بالا اشاره کردم، این مساله که ضد انقلاب در روسیه دقیقا در چه سالی از طبقه کارگر خلع پد کرد، جای بحث فراوان دارد. اما این واقعیت که این خلع پد عاقبت کامل شد، جایی برای بحث ندارد. خود تروتسکی نیز بارها عین همین را گفته است. <[3]!<[endif]> <[if _supportFootnotes]!<[endif]>. بنابراین، هر چند می توان نشان داد که چرا استفاده تروتسکی از مقوله دولت منحص کارگری برای توضیح فرآیند تغییرات دوران استالین به مراتب از مقوله سرمایه داری دولتی بهتر است، اما نمی توان در عین حال خود مقوله انحطاط را که در واقع مبین يك فرآیند تاریخی است، منجمد ساخت و به مساله حدود و ثغور این انحطاط، مراحل مختلف انحطاط و تعیین مرزی که عبور از آن ماهیت کارگری را زیر سؤال خواهد برد، جواب نداد. تو گویی به نحوی از انحاء، تا زمانی که نظام سرمایه داری در شوروی احیا نشده است، هر که در راس قدرت باشد و هر کاری که انجام دهد، در ماهیت کارگری دولت خدشه ای وارد نخواهد شد. اما در دولت کارگری چه انحطاطی کامل تر از این که قدرت از دست طبقه کارگر برود؟

به اعتقاد من این موضع راه را برای برداشت های نادرست تر بعدی کل جنبش تروتسکیستی بعد از جنگ جهانی دوم باز گذاشت. واقعیت این است که بر اساس برخی برداشت های رایج در جریان تروتسکیستی می توان اثبات کرد که مثلا دولت فعلی سوریه نیز دولتی از لحاظ عینی کارگری است و یا رژیم جمهوری اسلامی از لحاظ عینی ضد امپریالیست. مواضع و تروتسکی توضیحات و تعیینات بسیاری به همراه داشت که جا را کمتر برای چنین اشتباهاتی باز می گذاشت. در واقع می توان گفت ریشه اصلی ایرادات این موضع را باید در تحلیل خوش بینانه او از نتایج جنگ جهانی جستجو کرد. او اعتقاد داشت که موج انقلابات کارگری بعد از خاتمه جنگ در

بقیه: شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحنط

شوروی نیز منجر به انقلابی سیاسی جهت احیای قدرت کارگری خواهد شد. به همین خاطر، هر چند که در بسیاری نوشته های تروتسکی روشن است که خود او به ایرادات این مقوله جبری و بدون کمیت واقف بود، با فشاری چندانی بر سر تنقیق آن نکرد. اما در شرایطی که نتایج باز تقسیم دنیا بعد از جنگ باعث تقویت دولت شوروی شد، چسبیدن طرفداران او به چنین مقوله ای عواقب خوبی به دنبال نداشته است. به اعتقاد من یکی از ریشه های برداشت غلط بخشی از جنبش تروتسکیستی از انقلاب ایران در همین مقوله ریشه دارد.

بنا بر آن چه در بالا گفتیم، من معتقدم عملا یکی دو سال پس از مرگ لنین فراشد انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری تکمیل شد و از آن زمان به بعد صحبت از دولت کارگری خطاست. این طرز تلقی که علیرغم تکمیل این انحطاط، به صرف این که هنوز مالکیت خصوصی احیا نشده ماهیت طبقاتی دولت را به شکلی عینی (ابزکتیو) کماکان کارگری می داند، فراموش می کند که بدون مداخله مستقیم طبقه کارگر انتقال به سوسیالیزم صورت نخواهد گرفت. بنابراین حتی اگر بپذیریم که دولت از لحاظ ابزکتیو هنوز می تواند مدال کارگری بر سینه نصب کند، مشکل فقدان چشم انداز انتقال حل نخواهد شد. خود تروتسکی در جایی اشاره دارد که اگر دموکراسی کارگری احیا نشود، شوروی در یک "ماریپچ بوروکراتیک" به سرمایه داری بازگشت خواهد کرد. همان طور که می بینیم تاریخ به خوبی این ادعای تروتسکی را اثبات کرد. به عبارت ساده تر هر چند تروتسکی صفت کارگری در مقوله دولت منحنط کارگری را رها نکرد، اما در واقع اعتقاد داشت این دولت در حال فراموش شدن شرایط برای احیای سرمایه داری است.

در خاتمه لازم به تاکید است که اساسا اعتقاد به این که رژیم می تواند به طور ابزکتیو، بدون این که خود بخواهد و یا بداند، از منافع تاریخی طبقه ای دفاع کند، هر چند که ممکن است در رابطه با انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری معنی داشته باشد، در مورد انتقال به سوسیالیزم نه تنها بی معنی که خطرناک است. در تحلیل نهایی انگیزه برای رشد نیروهای مولده در جامعه انتقالی فقط می تواند کاهش ساعات کار باشد. هیچ نیرویی جز خود طبقه کارگر حامل چنین انگیزه ای نیست. و همین جاست که ایرادات موضع مندل خود را آشکار می سازند. ادعای این که به خاطر عدم احیای سرمایه داری جامعه شوروی کماکان جامعه ای انتقالی بود، فراموش می کند که انتقالی بودن جامعه شوروی در دوران استیلای بوروکراسی نه به معنای جامعه ای در حال انتقال به سوسیالیزم که بازگشت به سرمایه داری بود.

صالح افروز: بنیال آنچه در اروپای شرقی و به تبع آن در شوروی اتفاق افتاد دیگر لازم نیست که بنشینیم و ساعت ها بحث کنیم که آیا وقتی که دولت کارگری قدرت را بدست می گیرد و دوران گذار را آغاز می کند امکان بازگشت به عقب و احیای سرمایه داری وجود دارد یا نه. تجربه نشان داد که چنین نظمی وجود دارد. لذا فکر می کنم هنگامی که تروتسکی برای تشریح ضدانقلاب استالینیستی از واژه ترمیدور استفاده می کند مقایسه صحیحی نمیکند واقعیت مناسبات سرمایه داری روسیه حی و حاضر روبروی ماست. همان طور که شما گفتید تروتسکی بعد از امکان احیای سرمایه داری صحبت می کند ولی مقوله دولت منحنط کارگری را رها نمی کند. براساسی اگر این دولت ها کارگری بودند و تنها منحنط شده بودند چرا وقتی مورد هجوم سرمایه قرار گرفتند هیچکدام از کارگران به کمک آن نیامند. چرا تنها مدافع اش پلیس مخفی این کشور بود؟ به غیر از این در تغییر از یک نظم اجتماعی به یک نظم اجتماعی دیگر ضروری است که ماشین و ابزار دولتی هم تغییر کند. ماشین دولتی در تغییرات 1989 در این کشور ها دست نخورده باقی ماند. ارتش، پلیس مخفی، و بوروکراسی دولتی در این کشور ها کماکان سر جای خود باقی ماند. تقریبا همان آدم هایی که در سیستم قبلی در مقامات بالا سر کار بودند. حالا هم در اقتصاد بازار آزاد موقعیت های بالای خود را حفظ کردند. این است که من با کارگری نامیدن چنین دولت هایی حتی منحنط اش مشکل دارم. من در اینجا ضروری می بینم که ببینیم "دولت کارگری" در نزد مارکس انگلس، لنین و تروتسکی چگونه تعریف می شود. چرا باید تروتسکی علیرغم تمام قجاجی که ضد انقلاب استالینیستی موجب آن بود و به کشتار هزاران نفر از فداکارترین و آگاه ترین انقلابیون بلشویک منجر شد هنوز این دولت را کارگری محسوب کند؟ لطفا در این زمینه نظر خودتان را با ما درمیان بگذارید.

تراب ثالث: به برخی نکاتی که شما اشاره می کنید در بالا پاسخ دادم، اما اتفاقا طرح مجددشان بهانه ای است که به جنبه عملی قضایای تنوریک بیشتر نگاه کنیم.

هنگامی که لنین از ۱۹۱۹ به بعد دولت جدید شوروی را دولتی کارگری با نامی هنجاری های بوروکراتیک می نامد، واقعیت تاریخی عملی مشخصی را باز گو می کند. در ۱۹۱۷ در روسیه، طبقه کارگر، واقعا و برای اولین بار در تاریخ، از طریق اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه قدرت را در یکی از امپراطوری های قدرت مند آن زمان یعنی روسیه تزاری که خود ده ها کشور دیگر را در بند داشت، در دست و گرفت و حداقل تا سال ۱۹۱۹ کماکان قدرت را هم در حوزه سیاست و هم اقتصاد در دست داشت. بنابراین اول باید از این واقعیت مشخص آغاز کرد. این تاکید مهم است چرا که می دانید سوسیال دموکراسی آن زمان دقیقا به بلشویک ها این اتهام را می زد که "به اسم" طبقه کارگر کودتا کرده اند. اما از سال ۱۹۱۹ به بعد، بویژه پس از

شکست انقلاب ۱۹۱۹ آلمان، این قدرت به تدریج از دست طبقه کارگر خارج شد و هرچه بیشتر در دست حزب و در حزب هر چه بیشتر در دست بوروکراسی حزب متمرکز شد. اما در داخل همین حزب هنوز کسانی بودند مثل خود لنین و تروتسکی. طبعاً این انقلابیون حرفه ای دیدشان نسبت به اوضاع این بود که ما دولتی کارگری ساختیم ولی در حال بوروکراتیزه شدن است. با گفتن این حرف عین واقعیتی را که خود در آن به سر می بردند و خود از سازندگان اصلی آن بودند، بیان می کردند. گفتن این که در همان زمان شوروی سرمایه داری شده به وضوح حرف بی مایه ای می بود. از نظر بازیگران اصلی دوران، قدرت هنوز از کف نرفته بود. هنوز امکان احیای قدرت شوراهای بود.

دلایل رشد بوروکراسی متعدد است. نخستین آن از صحنه خارج شدن خود پرولتاریا بود. در دوران بلافاصله بعد از انقلاب و بویژه با شدت جنگ داخلی، به دنبال تعطیل بخش های عظیم صنعت، طبقه کارگر شوروی هم از لحاظ عددی به شدت تضعیف شد و هم پیشروترین عناصر خود را یا به ارتش سرخ و یا به دستگاه اداری واگذار کرد. از طرف دیگر ضعف فرهنگی وی باعث رشد استفاده از بوروکرات ها و یا تکنوکرات های همان دولت سابق شد. این فرآیند در زمان خود لنین آغاز شد، و نه فقط لنین که بسیاری از رهبران بلشویک در باره آن نوشته اند و سخنرانی کرده اند. امید همه اما به انقلاب آلمان بود. شکست انقلاب آلمان شکست انقلاب روسیه را نیز رقم زد. انقلابات آلمان در ۱۹۱۹، باز در ۱۹۲۱ و عاقبت باز سوم در ۱۹۲۳، هر سه شکست خوردند. عامل اصلی این شکست همکاری سوسیال دموکراسی آلمان با سرمایه داری بود. به عبارت ساده تر از لحاظ تاریخی که به فضاها نگاه کنیم عامل اصلی شکست انقلاب روسیه سوسیال دموکراسی آلمان است و نه استالین.

اما در هر حال با پیروزی جناح استالین، به تدریج جناح انقلابی از حزب پاکسازی شد و قدرت به طور کامل در دست بوروکراسی مافیایی مخوفی افتاد که طی محاکمات سال های ۳۶ تا ۳۸ تمام رهبران بازمانده بلشویک را اعدام کرد. در چنین شرایطی باید دید چرا طبعاً کسی نظیر تروتسکی تَز دولت کارگری منحنط را رها نکرد. در آخرین سال حیات او مساله جنگ جهانی احتمالی با آلمان هیتلری عمده ترین مساله سیاسی جهان بود.

بقیه: شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحنط

موضع سرمایه داری دولتی در آن زمان موضع تَز بی طرفی در جنگ بود و موضع دولت کارگری منحنط موضع تَز جبهه واحد علیه آلمان هیتلری. بنابراین نکته این است که درستی یا نادرستی این مواضع در آن زمان در واقع به موضع سر جنگ بستگی دارد.

پیش بینی تروتسکی این بود که پیامد جنگ جهانی دوم، نیز نظیر جنگ جهانی اول، رشد انقلابات کارگری است. او احتمال این را می داد که در این موج انقلابی طبقه کارگر شوروی نیز قدرت را از بوروکراسی پس بگیرد. به همین دلیل او هنوز موضع دولت کارگری را رها نمی کرد. چرا که او معتقد بود این درست که ضد انقلاب در شوروی قدرت را تسخیر کرده است اما از آن جا که هنوز مناسبات تولیدی سرمایه داری را احیا نکرده است، کافی است طبقه کارگر با یک انقلاب سیاسی قدرت را باز پس بگیرد تا جامعه انتقالی به راه خود باز گردد. در واقع می دانیم پیش بینی تروتسکی بر عکس شد. بوروکراسی شوروی با سرمایه داری جهانی دنیا را باز تقسیم کرد و در واقع از سابق هم نیرومندتر شد. این که تحت نام تروتسکی تروتسکیست ها بعد از جنگ چه کردند و چه گفتند البته امری است، علیده اما منطقی موضع خود تروتسکی روشن است و باید در بعد عمل سیاسی آن زمان درک شود. در پاسخ به سوال اول گفتم خود او می گفت اگر قدرت شورایی در شوروی احیا نشود، جامعه در ماریپچ بوروکراتیک به سرمایه داری بازگشت خواهد کرد. بنابراین او برخلاف برخی تروتسکیست های بعد از خود اعتقاد نداشت که جامعه شوروی علیرغم بوروکراسی در حال انتقال به سوسیالیزم است. بر عکس او دانما به افزایش انگیزه های مادی در اقتصاد شوروی اشاره می کند و دانما به ضرورت سرنگونی بوروکراسی برای جلوگیری از بازگشت به سرمایه داری تاکید دارد.

البته، امروزه بعد از تجربه تاریخی فراوانی که تروتسکی در داخل آن به سر می برد، می توان گفت تَز دولت کارگری منحنط تناقضات خود را در بر دارد. انحطاط بیشتر جامعه شوروی، یا به عبارت دیگر افزایش انگیزه های مادی در اقتصاد، طبعاً در مناسبات تولیدی نیز اثرات خود را به جای می کند. گذارد و بنابراین افزایش جنبه اجتماعی انقلاب بعدی را نیز اثبات می کند. به همین خاطر تکرار ترکیب دو مقوله دولت کارگری و انحطاط به صورت یک ترکیب فرا تاریخی خطرات خود را دارد. که یکی از این خطرات دقیقا همین است که انقلاب ضد بوروکراسی را انقلابی صرفا سیاسی بدانیم و یا مثلا نظیر مندل جامعه شوروی را حتی در دهه ۱۹۷۰ جامعه ای "انتقالی" بدانیم. و تاکید کنیم که این "انتقال" در واقع انتقال به عقب یعنی احیای سرمایه داری است.

همان طور که قبلا گفتیم به اعتقاد من تَز اصلی مارکسیستی در توضیح دوران گذار طبعاً باید منکی بر انگیزه رشد در دوران گذار باشد. اگر در جامعه سرمایه داری افزایش سود انگیزه رشد است، پس از سرنگونی سرمایه داری و آغاز انتقال به سوسیالیزم، انگیزه رشد اقتصادی چیست؟ تنها پاسخ مارکسیستی به این مساله کاهش ساعات کار است. دولت کارگری اگر با افزایش بار آوری کار نتواند ساعات کار را کاهش دهد، بژمرده خواهد شد.

بقیه: شوروی: سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحنی

و اگر طبقه کارگر قدرت را واقعا در دست نداشته باشد، کسی به جای او انگیزه کاهش ساعات کار را دنبال نخواهد کرد.

مارکس و انگلس طبعاً به جزئیات دولت کارگری اشاراتی ندارند و نمی توان گفت با تجربه محدود کمون پاریس در شرایطی بودند که بتوانند این جزئیات را بشکافند. اما به جرات می توان گفت که اصل بنیادین تئوریک آن ها در باره دولت کارگری در واقع "نا دولت" بودن آن است. دولت کارگری هر چه باشد دولتی نیست که خود را بر فراز جامعه مستقر سازد و از منافع بک اقلیت استثمار گردد مقابل اکثریت جامعه حفاظت کند. طبقه کارگر منافع ویژه ای برای خود ندارد جز از میان بردن خود و سایر طبقات و انتقال به سوسیالیسم. قبلاً هم اشاره کردم نزد مارکس و انگلس مفهوم دیکتاتوری در دیکتاتوری پروتلاریا چیزی نیست جز حق ونوی کارگری در جلوگیری از احیای سرمایه داری و تضمین گذار به سوسیالیسم. بنابراین این دولت از همان آغاز در حال پُرموده شدن و از میان رفتن است. استفاده انگلس از مقوله "نا دولت" به همین معنی است. شاید حتی بتوان گفت خود مقوله "دولت کارگری" سونفام زاست. در واقع، من به یاد ندارم خود مارکس جایی از این مقوله استفاده کرده باشد و اگر اشتباه نکنم خود این مقوله متعلق به مباحثات بعد از انقلاب اکتر است.

دولت "کارگری" در سه عرصه عمومی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، با خلع بد از بورژوازی به از میان برداشتن تقسیم اجتماعی کار فکری و بدی یعنی الغای نظامی که در آن عده ای تصمیم می گیرند که بقیه اجرا کنند، دست خواهد زد و با الغای هرج و مرج بازار و جایگزینی آن با برنامه ریزی در تولید اجتماعی مقدمات الغای طبقات و انتقال به مالکیت اجتماعی را فراهم خواهد ساخت. انگیزه آن نه ادامه استثمار و انباشت مجدد به نفع اقلیتی جدید بلکه از میان برداشتن کل انگیزه های مادی در تولید اجتماعی و جایگزینی کار اجباری با فعالیت خلاق بشری است. پس تنها انگیزه رشد نیروهای مولده در دوران انتقال کاهش برنامه ریزی شده ساعات کار و تبدیل همه طبقات به انسان هایی سوسیالیست. برخلاف ادعای ایندولوگ های سرمایه داری که بدون رقابت بازار انگیزه برای رشد بار آوری کار از میان خواهد رفت. در اقتصاد برنامه ریزی شده، برای اولین بار، نیرومند ترین انگیزه برای رشد بار آوری کار که همانا کاهش ساعات کار باشد، در راس همه تصمیمات قرار خواهد گرفت.

صالح افروز: تراب عزیز به عنوان آخرین سوال می خواستم نظرت را راجع به کوبا بدانم. آیا کوبا هم مثل کشورهای اروپای شرقی در حال انتقال به اقتصاد بازار است؟ هرچه می خواهی اسمش را بگذاریم سرمایه داری دولتی یا دولت کارگری منحنی خبرهای خوبی از کوبا نمی آید. افزایش فقر، کاهش سالانه بار آوری کار، روی آوردن به صنعت تورسیم رونق دادن به کازینو ها که به نوعی بازگشت به اقتصاد باتیستی است، گسترش ارتباط سیاسی - اقتصادی با رژیم های سرکوبگر و مرتجع مثل جمهوری اسلامی و سوریه همه حاکی از حاکمیت یک دولت غیر کارگری است که همه چیز ممکن است مسئله اش باشد جز انتقال به سوسیالیسم. راستی چه بلایی بر سر یاران چه گوارا آمده است؟

تراب ثالث: در همان ابتدا باید گفت در کوبا نه دولت کارگری است و نه جامعه در حال انتقال به سوسیالیسم. در کوبا نیز نظیر شوروی سابق لایه ای از بوروکراسی تمام قدرت را در دست دارد و از همان طریق نظام تک حزبی سر سخنان از امتیازات خود دفاع می کند. البته، این لایه بوروکراتیک نه به اندازه شوروی فاسد است و نه منفور. اما ماهیت یکسان است. از طرفی کوبا به مراتب عقب افتاده تر از آن است که بتواند سطح امتیازات مشابه ای را پذیرا شود و از طرف دیگر هنوز پیوند آن با انقلابی که منجر به قدرت فعلی شد از میان نرفته است. اما نام آن هر چه که باشد، واقعیت استبداد بوروکراتیک حزب کمونیست کوبا انکار پذیر نیست. بر اساس قانون اساسی فعلی کوبا، "شورای وزرا" (یعنی هیات حاکم) به "مجلس ملی قدرت خلق" پاسخگوست که خود هر ۵ سال یک بار با رای عمومی انتخاب می شود. نمایندگان این مجلس هر چند که توسط جمعیت محلی و نهادهای توده ای نامزد می شوند، اما لیست نهایی باید توسط " کمیسیون ملی تعیین کنندیا ها" تایید شود. چیزی مشابه شورای نگهبان خود ما. و جز اعضای حزب کمونیست کوبا کسی حق کاندیدا شدن یا انتخاب شدن ندارد. و لاقلاً از ۱۹۷۶ که قانون اساسی فعلی تصویب شد تا کنون نه به مخالفتی در حزب کمونیست اجازه داده شده و نه در مجلس یا شورای وزرا. در رابطه با چه گوارا نیز که شما سؤال کردید، باید گفت پرونده قتل او هنوز باز است. شاید بدانید در همان زمان مدارک بسیاری گواهی بر این داشت که او در واقع به خاطر اختلافاتش با فیلد کاسترو مجبور به ترک کوبا شد و جاسوسان کاگ ب شوروی در تحویل دادن او به سیا دست داشتند. تاریخ در باره درستی یا نادرستی این ادعا قضاوت خواهد کرد. فقط به یاد داشته باشیم که در همان زمان بسیاری از تروتسکیست های کوبایی زندانی و اعدام شدند.

جریان کاسترو، موسوم به جنبش ۲۶ ژوئیه یک جریان بورژوا ناسیونالیست بود که با دیکتاتوری فاسد و خشن باتیستا که توسط آمریکا حمایت می شد به مبارزه برخاست. پایه های توده ای آن عمدتاً نه در طبقه کارگر کوبا که در میان خرده بورژوازی شهری و دهقانان بود و در اوائل حتی توسط جناحی از هیات حاکمه آمریکا نیز مورد تایید قرار می گرفت. بعد از پیروزی انقلاب علیه باتیستا نیز بخشی از بورژوازی برای مدتی در بلوک قدرت شرکت

داشت. تناقضات بین حکومت جدید و امپریالیزم آمریکا با رفم ارضی در کوبا آغاز شد که منجر به ملی کردن اراضی بزرگ منجمه املاک متعلق به اتباع آمریکا شد. اقداماتی که به خودی خود نه ضد سرمایه داری بود و نه چندان رادیکال. به جرات می توان گفت اصلاحات ارضی مثلاً در مصر دوران ناصر و با حتی انقلاب سفید آریامهری به مراتب گسترده تر بود. فشارهای آمریکا. تحریم های اقتصادی و عقابیت مداخله مستقیم نظامی در خلیج خوک ها هر چه بیشتر رژیم جدید را در جهت اخراج جناح بورژوازی طرفدار آمریکا از حکومت، ملی کردن پالایشگاه های نفت و موسسات مالی کشانید. به تدریج ائتلاف با بورژوازی با ائتلاف با حزب کمونیست کوبا و اتحاد با شوروی جایگزین شد. به طوری که از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد کوبا عملاً به یکی از اقمار شوروی تبدیل شده بود. "سوسیالیست" شدن کاسترو نیز از همین دوران شروع می شود. البته ناگفته نماند در خود جنبش ۲۶ ژوئیه نیز نقدا تمایلات سوسیالیستی وجود داشت که در این چرخش موثر بودند.

برای شناختن ماهیت دولت در کوبا باید به دو نکته توجه کرد. اول این که انقلاب کوبا نیز نظیر بسیاری از تحولات مشابه نشان داد، در عصر امپریالیزم دوران انقلابات بورژوا دموکراتیک به پایان رسیده است و حل تکالیف صرفاً دموکراتیک هر انقلابی عقابیت به اقدامات ضد سرمایه داری منجر خواهد شد. اگر رهبری انقلاب در اهداف خود پیگیر باشد، نخواهد توانست جز از طریق خلع بد از بورژوازی چنین تکلیفی را تحقق بخشد. دوم این که در جهان بعد از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد اشکالی از قدرت دولتی پدیدار شد که در حالات عادی ناپایدار و غیر ممکن به نظر می رسند. در اروپای شرقی به دنبال شکست آلمان هیتلری ما شاهد چنین پدیده ای در مقیاسی گسترده بودیم. به پشتوانه ارتش شوروی حکومت های انقلابی بعد از جنگ به سرعت جای خود را به حاکمیت احزاب کمونیست وابسته به شوروی دادند و این جوامع نه صرفاً از لحاظ سیاسی که در واقع از لحاظ ساختاری جذب شوروی شدند. و مشاهده کردیم که با متلاشی شدن قدرت حزب کمونیست چگونه همه این جوامع کم و بیش بدون خون ریزی زیاد به آغوش سرمایه داری بازگشتند.

همان طور که در بخش های قبلی توضیح دادم، تاریخ معاصر اثبات کرده است که دولت کارگری بدون قدرت سیاسی مستقیم خود طبقه کارگر بی معنی است و بنابراین با کنار رفتن طبقه کارگر از صحنه سیاست در شوروی حتی استفاده از مقوله دولت کارگری منحنی بیش تر مسبب اعتناش در تحلیل است تا روشن کردن واقعیت. اما در شوروی هنگامی که لنین و بعد ها تروتسکی از چنین مقوله ای استفاده می کردند. دست کم اشاره به این واقعیت تاریخی داشتند که قدرت نخست در دست طبقه کارگر بوده و به تدریج از میان رفته است. در رابطه با جوامعی نظیر اروپای شرقی و یا حتی چین و کوبا چنین جنبه ای نیز وجود ندارد. در هیچ کدام از این جوامع طبقه کارگر در هیچ مقطعی قدرت را در دست نداشته است. نیروهایی که دولت شوروی بعد از جنگ جهانی دوم را کماکان دولت کارگری منحنی می دانستند این گروه موارد نیز از مقوله "دولت ناقص الخلقه کارگری" نام برده اند **!-if-!>**

نادرست که خطرناک است. به این معنی که راه باز می شود تا بتوانیم ادعا کنیم بدون مداخله طبقه کارگر نیز می توان وارد انتقال به سوسیالیزم شد. البته در این جا باید میان اروپای شرقی و جوامعی نظیر چین یا کوبا تفاوت قائل شد. به جز آلبانی و یوگسلاوی که احزاب کمونیست شان به خاطر رهبری جنبش مقاومت ضد فاشیسم از پایه های توده ای مستقلی برخوردار بودند، در بقیه جوامع اروپای شرقی تحولاتی کاملاً از بالا و به پشتوانه ارتش شوروی صورت گرفت. همان طور که گفتیم این جوامع از لحاظ ساختاری به زنده های شوروی تبدیل شدند. استقلال نسبی آلبانی و یوگسلاوی و اختلافات آن با رهبری حزب کمونیست شوروی را نیز باید در همین پدیده جستجو کرد. به عبارتی، این دو بیشتر شبیه چین و کوبا بودند تا مابقی اروپای شرقی. اما در هیچ کدام جنبش انقلابی نه توسط طبقه کارگر رهبری می شد و نه باعث انتقال قدرت به آن شد. در هر ۴ کشور نیز می توان گفت قبل از تسخیر قدرت نه طبقه کارگر نیرومندی وجود داشت و نه وجه تولید سرمایه داری غالب شده بود. به عبارت ساده تر این درست که در همه آن ها از بورژوازی خلع بد شد، اما بورژوازی هنوز طبقه عمده ای نبود که خلع بد از آن پدیده اجتماعی دوران سازی محسوب شود.

به اعتقاد من مقوله بنیادینیزم به مثابه شکلی از دولت که بین طبقات مختلف نوسان می کند و به دلیل نوعی توازن و تعادل میان طبقات اصلی پدیدار می شود و مارکس در ارتباط با فرانسه بعد از به قدرت رسیدن لویی بناپارت در ۱۸۵۱ بدان اشاره دارد، برای تشریح وضعیت این جوامع نیز مناسب تر از مقولاتی نظیر دولت کارگری منحنی یا ناقص الخلقه است. با این تفاوت که در فرانسه آن زمان فرانسوا تاریخی غلبه وجه تولید سرمایه داری یا تکمیل شده بود و یا در مراحل نهایی خود قرار داشت و چنین شکلی از قدرت نمی توانست چندان پایدار باشد. در صورتی که در جوامع فوق و در شرایط تقسیم دنیا در دوران جنگ سرد این شکل ذاتاً ناپایدار می تواند از دوامی نسبتاً طولانی تر برخوردار شود. در تحلیل نهایی. این جوامع اگر هم انتقالی باشند، در واقع در حال انتقال به سرمایه داری و انتقال از بالا هستند.
